گردن کش و تکبر کردن و بلند شدن تشلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف
افغان کردن تنوخ خسپانیدن شتر نر شتر ماده را تا باو جماع کند تضمخ
آلوده شدن تطلخ آلوده شدن تموخ خود را بروغن آلوده کردن
توشخ چرکین شدن تشیخ پیر شدن و پیری نمودن تمخخ مغز از
استخوان بیرون کردن باب التفاعل تبارخ باز ایستادن تراضخ
با همدیگر سنگ یا تیر اختن تناسخ میت شدن و متغیر شدن و
متبدل شدن صورت بصورتی و تناسخ در میراث عبارتست از
مردن ورثه از پی ورثه دیگر و میراث را بخشیدن ماندن باب
التفعلل تخنخ آرمیده شدن گرما و خفتن شتر من غیر المصادر تنوخ ترشدن
حمیر تنوخ نام قبیله ایست از عرب که نصاری بوده اند باب التاء
مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد تلد در شهر استادن تلاد کهنه شدن
مال من مصدر باب التفعیل تبرید جنگ کردن تبلید کند کردن و
کند ذهن شدن و بجای بداشتن تبعید دور کردن تجرید برهنه
کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن تجعید جعد کردن موی
تجلید کتاب را بوست کردن و پوست آن شتر وا کردن
تجنید لشکر جمع کردن تحرید در غضب آوردن و کج کردن
و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تحمید نیکو ستودن
تخصید سخت شکستن تخلید جاودان کردن و دست ورنجن
در دست کردن و گوشواره در گوش کردن ترمید خاکستر آلود کردن

تزبید پینه را وازدن و واچیدن وکف کردن چیزی تزبید ناکس کردانیدن
وبستن موبهای ماده بچوبکهای خود وقتی که بیرون افتاده باشد زهدان او
بعد از ولادت وبخیل کردانیدن واندک پهنا کردن جامه را تزبید بزرگ
کردانیدن ومهتر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن ودور داشتن از
چیزی تسبید ستردن موی وبرآمدن موی وموی کسی بموی خود پیوستن
وسرکین وخاکستر در زمین زدن تسرید زره را نیک بهم پیوستن وکاری
پیوسته کردن وسوراخ کردن وسخن نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار
افراختن تسهید بیخواب کردانیدن تشرید راندن وپراکنده کردن
کما قال الله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید برکوه رفتن تصفید بند کردن
تضمید فصد کردن واستوار وافکندن تضمید بغیر از دستار چیزی دیگر
مثل رکو وجامه بر سر بستن ودارو بر جراحت نهادن تعبید رام کردن
ودرنگ کردن ونقطهٔ آن آلودن وبه بندگی گرفتن تصرید اندک کردن
واندک دادن وآب بکسی آنقدر دادن که سیراب نشود تعضید سازوار
ساختن تعرید گریختن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان
دریافت وبسیار گره کردن تغرید آواز خوب در حلق کردانیدن تفنید
کسی را بدروغ یا بضعف یا به کم عقلی ویا بمثل اینها نسبت کردن وملامت
تقوید خوار کردن وفریب دادن وفریب وبه حیلت کسی را در کار ناشایسته
انداختن تقلید در گردن کردن وبی رویی کردن تلبید برهم نشاندن
تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم وغیر آن تلهید دور داشتن چیزی برای

زبونی وخواری او تمجید به بزرگی یاد کردن تمرید صاف وهموار کردن
بنا و بلند کردن بنا و بی شاخ و برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن
و بیک گسترانیدن و قبول کردن عذر و راست کارها وصلاح آوردن
آن تملید نرم و نازک کردن پوست وغیر آن تنجید دلیر کردن وخانه
بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن تسحید زرد و آماهیده شدن تهجید
در خواب کردن و بیدار کردن توتید میخ زدن توحید وتاحید یکی گفتن
توریدگلگون کردن وگل برون آوردن درخت توسید چیزی را بنا بالش
گردن توطید بجای داشتن واستوار کردن تولید بزایانیدن و از
گوسفند بچه گرفتن وچیزی از اصل پدید آوردن تجوید نیکو کردن ونیکو گفتن
وشتاب رفتن تدوید بیک واراندن تزوید توشه دادن تسوید سیاه
کردن ومهر کردن تعوید حریص گردانیدن وعادت فرمودن وخوگر کردن
و پیر شدن شتر تقوید نیک کشیدن تهوید جهود گردانیدن تشید بلند کردن
بنا تعیید عید کردن وبعید حاضر شدن تهنید جنبانیدن ومنع کردن تقیید
بند کردن وکتاب را نقطه زدن تبدید پراگنده کردن تجدید نو کردن
و پستان شتر بریدن تحدید تیز کردن وچیزی آشکارا کردن تخدید لاغر
شدن و در هم کشیده شدن پوست وگوشت تردید وترداد بسیار رد کردن
را تشدید توفیق دادن برای راستی نهادن وحرف را مشدد کردن تعدید
مال بسیار جمع کردن وچیزی را با بیان شمردن تقدید قاق کردن گوشت
و دریدن جامه تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن ومشهور کردن

وعیب کردن و پرده دریدن تهدید ترسانیدن تهیند منسوب کردن
بهند و قصد بازی کردن محبوب باکسی که بعشق خود فریفته کرداند تأبید
قوت دادن تأیید جاودان کردن دور ماندن من مصدر باب
التفعل تبرد خود را باب سرد شستن تبلد متردد خاطر شدن از حیرت و کف گشتن
و دست بر هم زدن از پشیمانی تجرد برهنه شدن تخسد تر شدن چیزی
تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن و خود را جلد نمودن و شکیبائی
کردن تحمد ستائیدن ترید ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن
و متغیر شدن روی از غضب تهبد دانه کدوی تلخ گرفتن و شکستن
آن ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تسود نیکو شدن و
حدیث تشهد جهة تحیات خواندن نشستن و شهادت آوردن
تصعد برنجانیدن و بالا بر شدن تضمد مرهم و دارو بر جراحت
خود بستن تعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن
شیر و ترش شدن آن و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب
تعقد بسته شدن تزید گعک کردن کاری و کاری بر خود گرفتن
تلبد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تعدد زیاده آمدن در عدد
تعمد بقصد چیزی کردن تفرد یگانه شدن تفقد وا پرسیدن و وا جستن تقصد
مردن و کشته شدن و پاره پاره شدن نیزه تعهد باز داشتن و باز استادن
تقلد بر گردن خود گرفتن کاری را و گردن بند در گردن افکندن تمدد
تمرد سرکشی کردن و امر ماندن کسی تمهد راست شدن کار و حال

وجای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تهجد خفتن در شب و بیدار شدن در
شب و او از لغات الاضداد است توحد یگانه شدن تورد بوی آب
آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسد بالش کردن چیزی
را توطد استادن توعد ترسانیدن توقد افروخته شدن توکد و تاکد
استوار شدن تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزود توشه

تزود

برگرفتن تعود عادت کردن و خو کرد تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل
نیک کردن تزید گران شدن نرخ و زیاده رفتار کردن و زیاده گفتن یعنی دروغ
گفتن و زیاده شدن و زیاده کردن تصید شکار کردن تقید خود را بند کردن
تبدد پراکنده شدن پوست و لاغر شدن تردد آمد و رفت کردن و گردیدن
تشدد سخت شدن تلدد بسوی راست و چپ خود نگریستن تمدد واکشیدن
خود را و مازیدن تهدد ترسانیدن تؤاد آهسته رفتن تابد خشم گرفتن شتر بشتن
و رمیدن و مقام و خوش شدن جایی و خالی شدن جایی تابد توت ناک
شدن من مصادر باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد همدیگر را
تازیانه زدن تجاحد یکدیگر را الجحود نمودن یعنی انکار نمودن در آنچه واقع بوده
باشد تجاهد کوشیدن و فکر بصواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد
تعاضد همدیگر را یاری کردن تفاقد همدیگر را نایافتن تمافد بر همدیگر لغزی کردن
تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد باز ایستادن از کاری تعاقد با همدیگر عهد
کردن تعاهد ضمانی چیزی کردن و عهد کردن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از
یاران بقدر یکدیگر تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم بآب آمدن و با هم بجایی

فرود آمدن تواعد همدیگر را وعده کردن توافد بجایی باهم رفتن توالد باهمدیگر
زادن تزاید افزون شدن تحاد باهمدیگر خلاف کردن تراد باهمدیگر رد
کردن چیزی را تضاد باهمدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن تصاعد باهم بلند
شدن و در مشقت افکندن تباد تا سر خود و مانند خود را گرفتن در کاری تناکد
باهمدیگر دشخواری کردن تناد از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف دال و کسر آن که در
قرآن آمده است در اصل تنادی بوده است یاء آنرا حذف کرده شد و بعضی
قرا تناد هم خوانده اند بتشدید دال من مصدر باب التفعلل تعدد دور شدن و
سطبر شدن جوان و بزرگ شدن آن و درشب شدن و زندگانی دشخوار
کردن و فقیرانه روزگار بسر بردن و بر زندگانی دشخوار و درویشانه صبر
کردن و خود را نسبت کردن بکسبی در خور و پوشش فقیرانه دشخوار
من غیر المصادر تجالید تن تالد و تلاد مال کهن و چیزی پیشینه از جوان
و غیر آن و مالی که نزد تو زیاده باشد تلید مال کهن تمارید خانهای کبوتران و این لغت
از مجمل اللغت منقولست تزید نام قبیله ایست باب التاء مع الذال
من مصدر الثلاثی المجرد تخذ گرفتن ستاندن تخاذ بمعنی تخذست
من باب التفعیل تعویذ در پناه آوردن و تعویذ نوشتن برای
دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آن را نبیذ
گویند تشحیذ تیز کردن تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان تعقیذ آراستن و سبک هیئت و میانه بالا
گردانیدن باب التفعل من مصدر تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی

خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن من
غیر المصادر تلمیذ شاگرد باب التاء مع الراء من مصدر ثلاثی المجرد
تجر بازرگانی کردن ترور دو شدن و افتادن تبار هلاک شدن تذکار
یاد کردن و بخاطر آوردن تهذار جوش زدن تمر خرما بجوز دکسی دادن تسیار
بمعنی سیر است یعنی رفتن بتور سبک دست و پا برداشتن جاروا
در رفتار و فربه شدن باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج و نفقه
کردن و جدا کردن تبشیر مژدگانی دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسانیده
و روشن گردانیدن و ببصره رفتن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن
و شتاب رفتن تبقر بازی کردن کودکان به بقیر و بقیرای بکتاب
تجذیر بعله جدری مبتلا شدن تبتیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن
مال و شکر آوردن شتر و خیک تثجیر پهن کردن و نرم شدن این لغت
از مجمل منقولست تجمیر لشکر را دیر نگاهداشتن در جای عدد و خوشبو
گردانیدن چیزی به بخور و موی سر را جمع کردن زن و بر پس بستن
تحذیر آوردن و پرهیزانیدن تجحیر فراخ گردانیدن جابه و تصغیر
گردانیدن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تحقیر
خوار گردانید و هلاک گردانیدن تحبیر زبان در کار کردن و زیبا نگار
خواندن تحسیر پر انداختن مرغ تخدیر در پرده داشتن زن و سست
گردانیدن عضو و خشپیده گردانیدن آن تخضیر سبز کردن تخفیر
شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن و ساختن

کردن تدبیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و تصرف کردن
و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و بر پستان شتر سرگین مالیدن تا بچه شیر
نخورد و حدیث و روایت کردن از کسی تدمیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن
و پند دادن و کلمه را تذکر کردن تستیر در پرده داشتن تشطیر خبر باطل
نمودن تسحیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار
جادویی کردن تسخیر رام کردن تجویز کار فرمودن کسی را بی مراد او تسعیر
نرخ نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر خیره و سرگشته کردن چشم و جا زده
کردن و گلو گرفتن چیزی را تشمیر و تشهیر عیب کردن تشجیر منقش کردن
چیزی بدرختهای مصور تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کاری
و روان گشتن کشتی و تیر و غیر آن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت گردانیدن سینه و سقف
کردن چیزی را سینه ساختن و سینه بند ساختن و تر شدن سینه جاروا
بعرق تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم
کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن در
صغیر رجل تصفیر زرد کردن تضبیر استوار خلقت گردانیدن تضمیر لاغر
کردن ستور و علف دادن ستور تا فربه شود و در دل گرفتن تظفیر
ظفر دادن تسمیر روشن کردن و شیر با آب بکداشتن و میخ آهنین
بر چیزی زدن تبخیر خوشبوی گردانیدن به بخور تعبیر عبارت ساختن
و بیان جواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعریر یاری کردن

و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگی داشتن و بار گران نهادن
تعشیر ده گردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن و تمام ساختن و ده
بانگ کردن خر بیکنوبت تعثیر دشخوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن
تعکیر تیره کردن شراب تعمیر زندگانی دراز دادن و عمارت کردن
تغتیر نیست کردن تقتیر تنگ داشتن نفقه بر عیال تفجیر آب روان
کردن تفخیر حکم کردن و بغالبیة کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت
نشاندن و چاه برگرد درخت کندن برای آب کردن و سوراخ کردن تفسیر
روشن و آشکارا کردن تفطیر روزهٔ کسی گشودن تفکیر اندیشه کردن
تقدیر اندازه کردن و اندازهٔ چیزی نگاهداشتن و نوشتن و آفریدن
و واجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر سستی کردن در کار و کم
کردن موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو
انداختن و در قطار کردن و تقصیر در میان سخن گرفتن و بنهایت سخن
رسیدن تکبیر خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن
تکدیر تیره گردانیدن تکسیر نیک شکستن و جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بنای واحد او سلامت نباشد تتمیر خشک گردانیدن خرما و گو
تکفیر از دور سر فرو آوردن برای خدمت کسی و از گناه درگذشتن
و کفارت دادن و کافر خواندن تشذیب جدا کردن برگ و شاخ
بدر آوردن درخت و گیاه برآوردن زمین تنشیر تعویذ کردن برای
دفع آفت و افسون کردن و بیک پراکنده و باره چیزی را نیک بریدن

نصیر نضرانی کردانیدن وتازه روی شدن ونعمت دادن ونیاز ونعمت
پروردن تنعیر رهانیدن وافزون کردن کسی را بر کسی در حسب
تنقیر واکاویدن از چیزی تنکیر از حال بگردانیدن ونکره کردن اسم
را تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بجایی رفتن بانگ
کردن شتر توتیر زه بر کمان کردن توعر در زمین درشت وسنگستان رفتن
ومقیم شدن در جای توشیر نرم کردن حسو بسر ومثل آن توزیر پاره پاره
کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر سخت گرم کردن توفر تمام
کردن وبسیار کردن توقیر بزرگ داشتن وآزمون کردن توکیر
مهیا کردن برای بنا کردن عمارت وپر کردن شکم وخیک وظرف
بچیزی توکیر مهیا کردن برای بنا کردن عمارت تخثیر آسان کردا ...
وتوفیق دادن وبسیار شدن سال شتر وگوسفند وتشدید برانگیختن
جنگ وگرد وفتنه وچیزی را بر کسی آشکار کردن تجویز بجور نسبت کردن
وانداختن تحویر سپید وگرد کردن نان تدمیر در بردن دست در
فرج شتر ماده تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تزویر بیارا ...
دروغ وبهتمت کردن ونیک گردانیدن چیزی تسویر دست ور
دردست کردن تشویر خجل وانفعال دادن وشرمسار کردن و ...
اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم وانباشتن
چشم تغویر بغور رفتن وخواب چاشت کردن تقویر کر بریدن خربزه وغیر
آن تکویر گرد کردن ومدور ساختن وافزون کردن وروشنی از

چیزی بدر بردن و چیزی بر بالای چیزی در آوردن و دستار بر سر بستن
تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت
تهویر و تهبیر خراب و شکسته کردن تخییر اختیار کردن دادن تذییر
سرکین تر بر پستان جاروا مالیدن که بچهٔ آن شیر نخورد و سیاه کردن
دندان تسییر بردن گرو و جامهٔ مخطط بافتن بخطها همچو دوال و براندن
تطییر پراندن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال گردانیدن تحبیر
نیک کشیدن تحریر آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن
و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن تشریر چیزی را بآفتاب
خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرکین در زمین زدن تا قوت
یابد تغریر در خطر و هلاکت انداختن دندان پیشین کودک برآمدن
تقریر سخن گفتن و قرار دادن و به اقرار در آوردن تکریر تکرار
بسیار کردن تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن
تأبیر بر دادن درخت خرما تأشیر رخنه کردن بر سر دندان را همچو سر دندان
جوان تا تیز باشد تأمیر امیر گردانیدن و بسیار کردن تأزیر ازار بر کسی بستن
من باب التفعّل تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن
هم آمده است تبصّر اندیشیدن و از حال چیزی وارسیدن تحجّر
کردن کشتی کردن و برآمدن گیاه بعد از خوردن و چریدن آن تحدّر
آماهیدن و نشیب فرو آمدن تحسّر اندوه خوردن کس برای چیز نیک
که با وی نرسیده باشد و لاغر شدن اسب و مانده شدن اسب و شتر

ومثال آن افتادن شبنم شتر تحیّر حیرخواستن تحدّر و تشتّر دریده
شدن تحفّز شرم داشتن واز کسی استعانت کردن تختّم
مقنعه مدام کردن تدبّر اندیشه کردن کار تدثّر جامه برخویشتن در
گرفتن واز ینجاست قول حق تعالی یا ایها المدثّر و برستور نشستن
بطریق برجستن و بر رفتن جاروا ماده تذمّر هلاک شدن تذخّر
سخت نفس کشیدن وکشادن شکم تذکّر پرشدن شکم وخیک از
چیزی تسحّر سحر خوردن تسخّر افسوس داشتن ورام کردن
وبجور کار فرمودن بی مزد تشذّر برای جنگ ساخته شدن
و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن وشادی نمودن و ترسانیدن
و برپس اسپ نشستن وجامه را مانند دم ساختن واز میان
پاها یدر بردن و به پشت فروزدن تذمّر ملامت کردن خودرا
باکسی بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاسداری نمودن
تشهّر مهیا شدن برای کار تصبّر شکیبائی نمودن وشکیبائی
برخود گرفتن تصعّر خورد و کوچک شدن تصدّر بالا نشستن
تطهّر سروتن بشستن و پاک جستن و پاک نمودن تضجّر تنگدل
شدن و اندوهناک شدن تعثّر برسر چیزی درآمدن تعطّر
خودرا بچیزهای خوشبوی خوشبو ساختن تعذّر و تعسّر دشخوار
شدن تعمّر آب خوردن تفجّر روان شدن تفزّر پاره
پاره شدن کهنه شدن واز هم رفتن واز هم افتادن جامه

و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته
شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقدد از هم افتادن و شکافته
تقشر پوست واشدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن
و مهیا شدن برای کارزار تحر جهیدن گاه باد را و ملاحظه کردن
که از کدام طرف می جهد تمتر توانگر شدن تقعر از پی چیزی
رفتن تمهر طلب کردن شیر درنده شکار را در مهتاب تکبر
کردن کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن تکثر بسیار جستن تکسر
خورد مرد شدن تکفر پوشیده شدن در سلاح تمزر مکیدن
و اندک اندک آشامیدن تمذر بر نفس شدن تمطر شتافتن
در رفتار تمهر نیک استادی نمودن در کاری تمغر ریزیدن موی و متغیر
رنگ شدن تنصر ترسانیدن تنظر چشم داشتن تنکر از
حال بگذشتن و درشت و ناخوش شمردن تنفر رمیدن و دوری
کردن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر نگاه گرما و میان
روز بجای رفتن و خود را از مهاجرین شمردن و با ایشان مانند
کردن توعر درشت شدن چیزی توفر حق چیزی تمام دادن و
آرمیده نمودن تیسر آسان نمودن تحور بر پهلو افتادن تسور
بر دیوار در باز و در رفتن تعور فرا گرفتن و گرد فرود کوفتن تمور
حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از خر و غیر آن
تنور جوشیدن تصور صورت چیزی در آوردن در عقل و صورت

کردن و خوب صورت شدن و میل کردن براي افتادن
تکور افتادن و چکیده شدن و دامن برچیدن تضور
برخود پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن تنور
از دور به آتش نگریستن و نور بر کار داشتن تهور و تهیر
خراب شدن و شکسته شدن و بي باکانه کار کردن تحیر
سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیر برگزیدن تدبر
سراي گرفتن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال بگشتن تضرر
رنجور شدن و زحمت یافتن تقرر آرام گرفتن تکرر بسیار واگردیدن تأبر
برقبول کردن درخت خرما تأزر شلوار پوشیدن و شلوار پوشیده
شدن و ازار بستن و ازار بسته شدن کسی و بهم پیچیده شدن گیاه
و سخت شدن و قوي شدن چیزی و بدین معنی اخیر مشتق از
ازر است که بمعنی قوت است تأطر ایستادن زن در خانه
یعنی مقیم شدن او در خانه و خم شدن و رو پوشیدن تأخر
واپس رفتن و واپس افتادن تأکر چاه کندن براي درخت
نشاندن تأمر امیر کردن من باب التفاعل تبادر با هم شتافتن
و پیش گرفتن کاري تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر بر همدیگر
دلیری کردن تخازر پلک چشم را در هم کشیدن و چشم را
تنگ گردانیدن تا چیزی را نیک دیده شود تخاصر دست
همدیگر را گرفتن در رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تآخر

باهم یاد کردن تذاکر همدیگر را بر جنگ حریص کردن تساکر خودرا
مستی نهادن تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن
و سر درخت چاروا تصابر با همدیگر صبر کردن تصاغر خوار و زبون آمدن
بچشم کسی و خواری نمودن از خود تظافر و تظاهر هم پشت شدن
و یکدیگر را یاری نمودن تعاسر با همدیگر دشخوار گرفتن تعاشر با هم زیستن
تعاقر همدیگر حیوان را پی بریدن تعاطر پیاپی شدن و قطرها چکیدن
تعامر با همدیگر قمار باختن تقارب بهم نزدیک شدن در جنگ
تکاثر فخر نمودن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن
تناصر همدیگر را کشتن تناذر همدیگر را نگریستن بگوشه چشم تناذر
همدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر یاری کردن تناظر بهمدیگر نگریستن
تنافر باهم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصالة خود و از هم
دیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خودرا نادان ساختن تهاجر از
همدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاتر بر همدیگر دعوی
باطل کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پی در پی شدن توافر بسیار
شدن تجاور با یکدیگر همسایگی کردن تحاور با یکدیگر جواب و سوال کردن
تزاور همدیگر را زیارت کردن و بر گردیدن از چیزی تشاور باهم
جستن و با یکدیگر مشورت کردن تعاذر یکدیگر را یاری کردن و داد
از و گرفتن و همدیگر فرا گرفتن چیزی را و بدر بردن باد نشانه چیزی
را تغاور همدیگر را غارت کردن تسایر سیر کردن و رفتن تطایر

خوردن

۱۱

باهمدیگر بریده شدن و پراکنده شدن و دور از شدن تغایر با غیر و هم
دیگر گریختن تغار باهمدیگر گریختن من باب التفعل تخرخر جنبیدن
شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمر نازک بدن تلخت
خرامیدن تصور گردو مدور شدن تبحر پراکنده شدن تبعثر دل بهیچ
برآمدن تعدر فاسق و فاجر شدن تعشم مقهور کردن و مدلی راه رفتن
تمهجر مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر تمر خرما تامر خداوند خرماشد
تمور جمیع تبزر تعار نام کوهیست تعار اواز افغان کننده این هر دو
لغت از مجمل منقولست تشویر انفعال و شرمساری تاجر و تجر و تجار جمع
تر و ریسمانی که با آن اندازه بنا نهادن کنند ترانز کارهای بزرگ
تیار موج دریا و چیزی که نیک روان فرخنده باشد تیر باد ها و اوج
تار است تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعی است از سینه پالان
شتر که بر سینه شتر اندازند تصادیر صورتهای که بر دیوار و غیر آن کشیده
باشند تقصار قلاده تقاصیر جمیع و ظرفی است که در وآب کنند
و جامه هم شویند تنور تنوربان بختن تامور جان و خون و نفس
و چیزی تهور بلند تباهیر و تیاهیر جمیع تبقور آرامیدن تحبار نام صنعت موی
تباشیر اول صبح و اوایل هر چه باشد تشر نام مرغیست باب التا
مع الزا من مصدر الثلاثی المجرد تبز نشستن بتر در بوته و جنبیدن
او در ان تیز سخت شدن گوشت و غیر آن باب التفعیل تبریز
بیرون آوردن و ظاهر کردن و از همراهان خود در گذشتن تفعیل تنز

توفیر بر کردن یعنی مملو ساختن تنجیر برجهانیدن تملیز رهانیدن تجهیز
تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن و علم بر سر جامه انداختن
دریافتن تنجیز پرستدن زن تنجز نسبت کردن کسی را و خوار کردن
و توقف فرمودن کسی را تغریز و نبال بزمین فرو بردن سلیح تنقیز
تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن کودک و غیر آن تنقیز بر
جهانیدن توعیز فرمان دادن و اشارت کردن تجویز روا داشتن
تعویز به بیابان بردن ترجیز بیحر و جز و شعر گفتن تمیز جدا کردن تحزیز
رخنه رخنه کردن سر دانها چنانکه دندان جوانان است مانند ان نیز با ستد
و خراشیدن سینه ترزیز کار مهیا کردن و کاغذ را مهره زدن تعزیز
عزیز گردانیدن و محکم گردانیدن و مدد دادن و یاری کردن تلزیز
سخت سر کردن تهزیز نیک جنبانیدن باب التفعل تبرز برای
تقاضا حاجت رفتن یعنی برای غایط کردن رفتن تحلز و تحلز
جست و آسان برای کاری تجهز ساختن کاری تعجز تکبر کردن ترمز
جنبیدن تحرز پرهیزیدن از چیزی تعجز برکفل اسپ نشستن
تقعز آراستن تملز رهیدن تنجز روا کردن حاجت تجوز
آسان گرفتن تجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن
و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر
جدا شدن تحزز رخنه شدن سر دندان و غیر آن و پاره پاره
شدن تعزز عزیز شدن و سخت شدن و پاک شدن و رمیده شدن

طمع از چیزی تمرز مکیدن تلزز بهم در رفته شدن من مصدر باب التفاعل
تبارز بروی همدیگر برون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح
کردن تغامز باهمدیگر بچشم اشارت کردن تناهز باهم بسوی چیزی
شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن
باب التفعلل تحزز جمع شدن و رفتن در شب تهزهز جنبیدن من
غیر المصادر تارز چیزی سخت و خشک تبارز مرد کوتاه بزرگ جسد
تجاویز نوعیست از جامه و الله اعلم باب التاء مع السین
من مصدر الثلاثی المجرد تعس تعس هلاک شدن و بر روی در افتادن
باب التفعیل ترئیس با سر کردن کسی را یعنی سر در پوشانیدن
و بمعنی سر در خود گرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن و
صاحب تجربه گردانیدن و صاحب تجربه شدن تحریس برای
زنی که زائیده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تدلیس
عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدبیس جرکین کردن و
بزشت چیزی آلوده کردن ترسیس بر کردن یعنی مملو ساختن
تضریس مجرب گردانیدن کسی را و محکم و استوار گردانیدن و
بدندان گزیدن و سنگستان کردن و ناهموار کردن و کند کردن
دندان را تعییس سخت ترش رو گردانیدن تعریس آخر شب
فرو آمدن مسافر تعنیس بر سال داشتن دختر در خانه پدر بی
شوهر تغلیس باخر شب کاری کردن و یا بجای آمدن در آخر شب

تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و خوشخوایی کردن و استقبال
حاکم و مهر کردن با دف و چنگ و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن
برای خدمت و این معنی احیز از مجمل منقولست تقدیس پاک کردن
و پاک خواندن تدلیس بغل شتر بستن و سم شتر را تیمار کردن تلبیس
آشفته کردن کار و بجیلت کردن کار تجلیس مجوس و گبر گردانیدن
تملیس تنگ کردن و سخت راندن و رمانیدن تجسس پلید کردن
تکتیس سخن گفتن تنفیس مداد در دوات کردن تفلیس غم و ابر دن
تورسیس بورس رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهیست که بزعفران
می ماند تیبیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن پیر همچو کمان از
غایت پیری و مالک و حاکم و سسه کرمک در افتاده شدن طعام
تکویس بر روی زیرک کردن تانیس خو گر کردن تاسیس بنیاد نهادن
ترییس مهتر کردن تاییس وام کردن و خوار کردن و شکستن تاییس
نا امید گردانیدن من باب التفعیل تحس روان شدن آب
تفرس سر در خود گرفتن و سردار شدن تبختر خرامان رفتن
تجس گرفتن غنیمت و گرفتن هر چه باشد تجرس سخن گفتن و تنغم
کردن تحبس وا استادن تحرس خود را از چیزی نگه داشتن
تخلس ربودن تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب استادن
تطمس نیست شدن و نا بریده شدن تعبس روی ترش کردن
تعجیس یکبر کردن تفرس در اول نظر به آثار و علامت دریافتن چیزی را

تقدس پاک شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تکنس بخانه خود
رفتن آهو تلبس جامه در پوشیدن تلمس رمیدن و هموار شدن تحدس خبر
چیزی گرفتن تنجس پلید شدن تنطس نیک پاک شدن و نیک
اندیشیدن و نیک جستن تنفس دم زدن و زیاده شدن روشنی
روز و پراکنده شدن نور صبح توجس ترسیدن و آواز آهسته
و نرم گوش کردن تقوس دو تو و خم شدن مانند کمان تکیس زیرک
نمودن تابس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن و بواسطهٔ
مانعی از سفر باز استادن تجسس و تحسس جست و جو کردن تفتیش
گوش نشنیدن چیزی کردن و طلب و بی روی کردن باب التفاعل
تجالس با هم نشستن تقاعس واپس استادن از کاری تشارس
با همدیگر دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن تکاهس بسیار شدن
و سطبر شدن و بر هم نشستن کارها و غیر آن یعنی تراکم شدن تدارس
با هم درس خواندن تشاخس ناپیمش شدن دندان و سیاه شدن میان
قدم و غیر آن تشاکس با همدیگر خونی کردن تقاعس عاقل بر خود گرفتن
تنافس رغبت کردن تشاوس بیک چشم نگریستن از خشم یا از تکبر
تماس با یکدیگر بسودن باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن
و برنس نام طلای است دراز تهبس خرامیدن تکردس فراهم
آمدن و در هم کشیده شدن تقوس بر شدن و ویران شدن
تقطرس بیدار کردن و نکردن تدربش دربش تقلنس کلاه بر سر

نهادن تعنعش بوی کردن وطلب شکار کردن در شب من غیر المصادر

تبس نر وآهوی نر تبوس جمع ترس سپر تراس وتروس جمع ترس

با قلای مصری یا شامی وتوس طبع وخلق باب التاء مع الشین من مصدر

الثلاثی المجرد ترتش بدخو شدن وسبک شدن واین لغت از

مجمل منقولست باب التفعیل تحمیش یاری کردن واین لغت از کتاب

مصادر منقولست تهریش وتحریش برهمدیگر انداختن مردم را در

هم افتادن ایشان بدشمنی ودرهم افتادن سگال ودرهم انداختن

ایشان را تجوش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تجیش جمع کردن

در سخن وسخن چینی کردن واین معنی اخیر از مجمل منقولست تعریش

خفته گرفتن برای رز انگور وبر تخت بردن وتخته کردن وبر برداشتن

وزمین باز کردن خرجین در نوخه کردن او بطرف کله خود تهویش

آمیختن ودر فتنه انداختن وجنبیدن تعریش سنگ یا

خشت در سرا فرش کردن وبر سر زمین پریدن مرغ تغریش

همدیگر در انداختن مردم بدشمنی وکسب کردن تلمیش شتابانیدن

تنغیش موی وپشم وپنبه را چیدن تنقیش اندک بلک شدن

درخت خرما واشیان کردن مرغ وخشک شدن وخراب شدن

آن تاریش فتنه وشر انگیختن ودر جنگ انداختن از خوف

تویش آمیخته شدن یکروهای متفرقه توطیش دست بر

کسی کشیدن ورفع کردن وبخشیدن ومهیا کردن تورئیش فتنه وشر

۱۱۳

انگیختن و مردم را در هم انداختن به دشمنی باب التفعل تغشش بر کسی یا بسر اگفتن

تعرشش کسب کردن تمشش شتابانیدن تکرشش در هم گرفته شدن روی

یعنی مقبوض شدن منفشش پراکنده شدن موی بمنفاشش توحشش خالی شدن

جای وزمین و تهی شکم شدن از گرسنگی و تهی کردن شکم از طعام و میوه

شدن توقشش جنبیدن تحیشش جمع شدن تحوشش دور شدن تشوشش

شوریده شدن کار تعیشش بحیلت زندگانی کردن ترششش برچکیدن آب

با گل و مثل آن بر چیزی تمششش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز

استخوان خوردن باب التفاعل تناجشش در قیمت چیزی افزودن بی نیت

خریدن تا دیگری بخرد تهارشش در همدیگر افتادن سگان بجنگ تناوشش

فرا گرفتن فایده و غیر آن تناوشش بهمزه عین یعنی واپس ایستادن و از

پس آمدن و دور شدن تعایشش با همدیگر زندگانی کردن باب

التفعل تبشیش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا

جامه یا گیاه خشک و کاغذ و امثال آن تقشقش از بیماری به شدن

و بوست وا شدن و بیزار شدن تحرشش جمع شدن باب التاء

مع الصاد من مصدر التفعیل تربص استوار کردن تخلیص پاک

و خالص گردانیدن برهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص

رخصت و اجازه دادن تحمیص بریان ذانه تحریص سخت در شعفت

انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص بر جهانیدن مادر

کودک را و رقص فرمودن تقریص گوشت بر آفتاب روا انداختن

نهادن تعنعش بوی کردن وطلب شکار کردن در شب من غیر المصادر
تبس نر زواهوی نر تبوس جمع ترس سپر تراس وتروس جمع ترس
با قلای مصری و شامی توس طبع وخلق باب التاء مع الشین من مصدر
الثلاثی المجرد ترش بدخو شدن وسبک شدن واین لغت از کتاب
مجمل منقولست باب التفعیل تخمیش یاری کردن واین لغت از کتاب
مصادر منقولست تهریش وتحریش برهمدیگر انداختن مردم را ودر
هم افتادن ایشان بدشمنی ودرهم افتادن سگال ودرهم انداختن
ایشان را تجویش تنگ خراشیدن ترعیش لرزانیدن تجمیش جمع کردن
در سخن وسخن چینی کردن واین معنی اخیر از مجمل منقولست تعریش
خفته گرفتن برای رز انگور وبر تخت بردن وتخته کردن وبر داشتن
وزمین باز کردن حز چین نو خجه گردن او بطرف کله خود تهویش
آمیختن ودر فتنه انداختن وجنبیدن تعریش سنگ یا
خشت در سرا فرش کردن وبر سر زمین بریدن مرغ تعریش
همدیگر در انداختن مردم بدشمنی وکسب کردن تلمیش شتابا بندن
تنغیش موی وپشم وپنبه را چیدن تنفیش اندک باک شدن
درخت خرما واشیان گرفتن مرغ وخشک شدن وخراب شدن
آن تاریش فتنه وشر انگیختن ودر جنگ انداختن از خوف
توبیش آمیخته شدن بیکر وبهای متفرقه توطیش دست بر
کسی کشیدن ورفع کردن وبخشیدن ومهیا کردن توریش فتنه وشر

انگیختن و مردم را در هم انداختن بد بشمنی باب التفعل تغشش بر کسی ها سر افگندن
تغرش کسب کردن تمشش شتابانیدن تکرش در هم گرفته شدن روی
یعنی مقبوض شدن تنفش پراکنده شدن موی بنفاش توحش خالی شدن
جای و زمین و تهی شکم شدن از گرسنگی و تهی کردن شکم از طعام و رمیده
شدن توقش جنبیدن تحبش جمع شدن تحوش دور شدن تشوش
شوریده شدن کار تعیش بحیلت زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب
با گل و مثل آن بر چیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز
استخوان خوردن باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت
خریدن تا دیگری بخرد تهارش در همدیگر افتادن سگان بجنگ تناوش
فرا گرفتن فایده و غیر آن تناوئش بهمزه عین یعنی واپس استادن و از
پس آمدن و دور شدن تعایش با همدیگر زندگانی کردن باب
التفعل تبشیش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا
جامه یا گیاه خشک و کاغذ و امثال آن تقشقش از بیماری به شدن
و پوست وا شدن و بیزار شدن تحرش جمع شدن باب التا
مع الصاد من مصدر التفعیل تربص استوار کردن تخلیص پاک
و خالص گردانیدن برهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص
رخصت و اجازه دادن تحمیص بریان ذانه تحریص سخت در شغف
انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص بر جهانیدن مادر
کودک را و رقص فرمودن تعریص گوشت بر آفتاب روا انداختن

تاخشک شود تقلیص بر جسته شدن جامه ولب و ببالا بر کشیدن جامه

تنقیص نقصان کردن وعیب کردن تخصیص خاص کردن چیزی را بچیزی تلخیص

روشن وآشکارا کردن تمحیص آزموده کردانیدن و بیگناه

کردانیدن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توبیص هیمها خورد

و ریزه برآتش نهادن تحویص ستاندن توبیص چشم باز کشودن سگ بچه

تحصیص و تبصیص و تقصیص عمارت راگچ کار کردن ترصیص نیک

بریکدیگر آوردن و استوار کردن بنا، و با زر براندودن و بمعنی

نیک در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشم او پیدا باشد هم آمده

است تمحیص موی از روی برکندن و موی برکندن فرمودن

توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه بغیر از چشمش دیگر چیز پیدا

نباشد ترصیص و تلصیص نیک استوار کردن عمارت ترصیص بمعنی

نیک در نقاب شدن زن باب التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص

رهیدن تربص چشم داشتن چیزی ونگه داشتن غله برای

روز گرانی و در دستور بمعنی توقف کردن در جائی هم آمده است

تفحص واکاویدن و جست و جو کردن تقلص بر بالا جسته شدن

جامه و غیر آن و در هم کشیده شدن تنغص ناخوش شدن

عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی روی خود

برکندن و موی برکنده فرمودن تخوص ستادن تقصص

از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن

باب التفاعل تعاص بنوبت کردن کاری را تخاوص بدنباله چشم نگریستن
تخاص بهمدیگر بخش کردن چیزی را تراص نیک در پهلوی همدیگر
ایستادن تقاص از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعل تبصبص
دم جنبانیدن و چاپلوس کردن تبصص جنبیدن باب التاسع
الصاد من مصدر باب التفعل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن
تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در خیک و مشک گذاشتن
تعریض پهن کردن و سخن سربسته گفتن و تمام کردن گوشت و ظاهر کردن
و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواندن توص گردانیدن
کسی را برای کاری کسی و طعام راه آورد کسی دادن و نشان پهن بر
چار وا کردن تحریض برجنگ برانگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر
چیزی بر چیز تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و پنهان سخن
را مشکل گردانیدن تعریص سوراخهای و رخنهای مختلف کردن تقبیض
فراهم آوردن و درهم کشیدن و باز دادن مال کسی که از و ستانده
شده است تخمیص کم کردن از چیزی تمریض بیک نوبت سرگین
بسیار انداختن و بول بسیار کردن ترمیض چیزی را چشم داشتن
از کسی تحویص حوص کردن و برگرد اگرد چیزی گشتن تربیض مرغزار کردن
و مرغزار شدن و بستان شدن تعویض عوض دادن تفویض کار کسی وا
گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض شکافتن عمارت و خیمه برکندن
تبییض سپید کردن تنقیص کم کردن و سقیم شدن شیر در بیشه و تقدیر کردن پوست

ساختن تخبيص برانگيختن بركار تعضيض سخت بدندان گرفتن تخبيص
نيک گرفتن و نيک خورد کردن تفضيض پراگنده کردن و شكستن و
بنقره کردن چيزي باب التفعل ترمض شكار آهو کردن در وقت شدة گرما
افتاب تنقض شكافته شدن تبرض باندک چيز روزگار گذرانيدن
و اندک از چيزي گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض دشمن نمودن
تعرض پيش آمدن و بچيزي وا پرداختن و تباه شدن و اين معني اجيز از
مجمل منقولست تقيض درهم کشيدن و درهم خسته شدن پوست و برگاري
فرو استادن و اين معني اخير از مجمل منقولست تفرض شكافته شدن
و از هم جدا شدن تحيض از نماز باز ايستادن زن در وقت حيض
تقبض شكسته شدن و مانند شدن تانض درهم كشيده شدن رگ كه
آنرا انا گويند تبضيض اندک اندک ايستادن ترض كوفته شدن
تمخض جنبيدن و آبستن شدن و درد زه پيدا شدن تارض قابل درو
نا شدن گياه و صدقه دادن و پيش آمدن چيزي و درنگ کردن باب
التفاعل تباغض همديگر را دشمن داشتن تراكض با هم اسب دوانيدن
تعارض هم ديگر را پيش آمدن تمارض خود را بيمار نمودن بي بيماري تناقض
ضد همديگر شدن تفاوض و تكاوض با همديگر مشورة کردن و تقاوض بمعني
انباز هم آمده است تحاض همديگر را حريص گردانيدن بر چيزي تعاض
همديگر را بدندان گرفتن باب التفعلل تخضخض جنبيدن ترضرض
شكسته شدن سنگ غير المضاعف تعضوض خرماي سياهي كه بغايت شيرين

باب الثامن مع الطاء من مصدر الثلاثي المجرد نغطاط بدر از
شکافتن باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ و مانده شدن
در رفتار تحنیط مرده را بداروي خوشبوي آميختن تثبیط بازداشتن
از چیزي و توقف فرمودن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن
و این دو معنی از اخیر لغات القران منقولست تخلیط آمیخته کردن
و فساد کردن در کار تسلیط برکماشتن تسمیط شعر گفتن بر وجهی که چهار
قافیه مماثله در هر بیتی آورده شود و بعد از ان قافیه اصلیه بیت که مخالف
آن قافیها باشد آورده شود و چیزي بر دوال زین بستن تشحیط
خون آلود کردن تسبیط خود را بطریق الستن نمودن شتر ماده و بچه
انداختن گوسفند ماده تغلیط مهاران سر شتر بدر کردن یعنی گفتن کسی را
که تو غلط کردي تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و
ترک کردن و دور کردن تفریط به تیز آوردن چیز را و افسوس داشتن
تقریط گوشواره در گوش کردن و لجام بر سر اسپ کردن و آنچه
سوخته باشد از فتیله چراغ گرفتن تا روشن باشد تنشیط بنشاط
آوردن تنقیط نیک نقط زدن تطفیط سخت درهم فشردن
تنقیط مدور کردن سر و غیر آن و از ینجا گویند راس مسقط تورّیط
در هلاکت انداختن توسیط درمیان آوردن و چیزي را میان
بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرداگرد چیزي گردیدن تسویط
آمیختن و سخت تازیانه زدن تسویط آمیختن و سخت تازیانه زدن

و دو [illegible] کردن تغلیط در غلط انداختن [illegible]

تشويط چيزي بر آتش داشتن تا موي او بسوزد تشيط بمثله تخطيط جا مخطط يافتن و خط نيك نوشتن تخبيط در فساد انداختن و ناقص عقل كردن تخييط جامه دوختن و نشانه سپري در چيزي كردن باب التفعل تشبط گستاخ وار رفتن بهر طرفي تخيط خيوط بر خويشتن كردن يعني خود را بد اروي خوشبوئي آراستن تخبط تباه كردن و ناقص عقل كردن و بر بصيرة نرفتن براه تحيط گرد گشتي كردن و خشمناك شدن و موج زدن دريا و آواز كردن شتر نر تسخط اندك شمردن بخشش تسقط طلب سخن كردن يعني طلب رخصت و متاع زبون كردن تمقط هر دو دست و زانو خفتن اسپ در وقت دويدن تسلط بر كسي دست يافتن يعني غالب شدن تشحط در خون غلطيدن تثبط از كاري باز استادن تقط گوشوار در گوش كردن تلقط از هر جا برچيدن تمخط بيني پاك كردن تمسط و تمعط ريخته شدن موي تنشط نشاط كردن و جستن و جالاك كردن تنفط آبله پيدا كردن عضو توسط در ميان چيزي شدن و ميانجي كردن تعوط جهت تمطط دا گشيدن خود را و نازيدن تابط بغل گرفتن باب التفاعل تخابط همديگر را شمشير زدن تساقط افتادن تعايط از همديگر جدا شدن و راه تباه كردا شتن كار همديگر تهابط فراهم آمدن براي اصلاح كار همديگر و همديگر را دشنام دادن تغاط همديگر را باب فرو بردن باب التفعلل تغطمط آواز كردن سبا گرفتن گلوله باب التفعيل تخليط كارهاي ناحق و ناصواب من الدستور

تنوط آنچه بر هودج آویزند جهت آرایش تنوط و تنوط نام مرغیست که بپارسی قوج گو بند
و بکیلی ابل خوانند باب التاء مع الظاء باب التفعیل تغلیظ درشت
گفتن و درشت کردن تقریظ سودن تنکیظ مشتابیدن تسقیظ بر
انگیختن گرد و غبار تحفیظ بیاد دادن تغبط پسندیده بودن چیزی برای
گرمای تابستان باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن
و آگاهی نمودن تلفظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن
تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و
زبان بیرون آوردن مار تغیظ خشم گرفتن تیقظ بیدار شدن باب
التفاعل تکاظ سخت دشمنی کردن با هم تقارظ همدیگر را ستودن
تلاحظ در همدیگر نگریستن باب التفعلل تعظوظ پیچیده شدن
سر و غیر آن بند دادن باب التاء مع العین باب التفعیل
تسع نهم شدن و نه گرسنگان تبع پیروی کردن ترع پر شدن ظرف و پر کردن ظرف
و شتابیدن بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از
حیض آبستن شدن زن تهجاع خفتن توع نان در روغن آلجیدن تیع
روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن باب
التفعیل تبدیع کسی را بدعت نهنده خواندن تبلیع پدید آمدن سپیدی
در موی بلیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن
لب و بریدن گوشت و بریدن بینی و بریدن دست تجریع بگلوی
کسی فرو رفتن آب و غیر آن تجزیع بیشتر خرمای پخته شدن و پاره کردن

کوشت وغیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تجمیع
نیک فریب دادن تخریع از رفتن باز داشتن تهجیع در خواب
کردن کسی را تخضیع نیک فروتن کردانیدن تخلیع برکندن و از
هم جدا کردن هر دو طرف و برو زحاف قطع مستفعلن بجای او
بنهند و همین بحر مزجوف را مخلع کویند تدریع زره پوشانیدن
تدقیع سخت ذلیل و فقیر کردانیدن و سخت بدور داشتن تدمیع
اشک از چشم ریختن تذریع کلو کرفتن چیزی را و دستها جنبانیدن
در رفتار و بدست اشاره کردن و بشارة دهنده تربیع بر چهار سوی
کردن ترجیع آواز در حلق کردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون کفتن
ترسیع تباه شدن و فاسد شدن چشم آدمی ترفیع نیک راندن شتر
ترقیع پاره پاره کردن جامه و رقعه بر جامه دوختن تزلیع پوست پا
از کوشت جدا کردن و شکاف شکاف شدن دست و پا تسجیع
بسجع آوردن کلام تسفیع نیک سوختن کرما رنک روی مردم و سیاه
کردن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع شنوانیدن و مشهور
کردانیدن کسی را ببدی و مشهور کردانیدن به نیکویی و عیب تشنیع بد
کردن تشجیع منت کردانیدن تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع
زشت کفتن و زشت کردانیدن و عیب کردن و جست شدن
تصدیع درد سر و براکنده کردن و شکافتن تصریع بدو پاره کردن
و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول تضجیع تقصیر کردن

تسع

ونزدیک بغروب شدن افتاب تصلیبع بصورت نقش کردن جامه را
تطبیع نیک کرانبار کردن وپر کردن خیک وظرف بچیزی ومهر کردن
تطمیع در طمع انداختن کسی را وباریک سر کردانیدن تصریع نزدیک
بغروب شدن آفتاب وطعام دیک نزدیک برسیدن شدن تفجیع بسیار
مصیبت واندوه رسانیدن تفریع بتازه برشدن وبشیب آمدن وچیزی را
فرع کردن تفصیع بیرون آوردن تفزیع ترسانیدن وترس از دل کسی بر
بردن تقبیع شکافتن تفریع ملامت صعب کردن وبعض موی سر را ستردن
وبعضی کذاشتن تقنیع ابر از آسمان وابردن تقطیع پاره پاره شعر
کوتاه کفتن وکذاشتن اسپ جماعت اسپان را وکذشتن از ایشان
تقلیع از بن برکندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن ومقنعه پوشانیدن
زن را وموی کردن خود را کرد سر در آوردن خود آهنی وسر نهادن مرد
تکبیع دست وپای بهم بستن ودرهم کشیده شدن چیزی را تلفیع
پوشانیدن سر بچیزی وبازکردانیدن خیک تلمیع رنکارنک کردن
تمتیع برخوردار یع دادن ودر از کردانیدن ومهر زن دادن تمزیع از
هم جدا کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع از بیخ برکندن وکشیدن
تمطیع درخت را با پوست کذاشتن تا آب بخورد تدیع بزعفران رنک کردن وبهر
شکستن تودیع وداع کردن در حین رفتن بجایی وپروردن نزبرای
انعزیی دیکداشتن وجامه وغیر آن در جای نهادن تا تباه نشود توزیع
بازداشتن تدریع بخش کردن وبخشیدن چیزی وجدا کردن توشیع

فراخ کردن توشیع پنبه وازده را در پیچیدن توضیع پنبه وازده را
در جامه نهادن و دوختن جامه بعد از آنکه پنبه نهاده شده باشد معنی اول
از مصادر منقولست و دوم از صحاح توقیع نامه را نشان کردن و
پیکان و کارد و غیر آن تیز کردن و کمان بردن و شتر را پشت ریش و
راست کردن راه و در بله انداختن توسیع نقطهای سپید بر چیزی
آوردن تجویع گرسنه داشتن ترییع جنبانیدن و زیاده کردن تروّع
ترسانیدن تصریع خنک کردانیدن تطریع فرمان بردار کردانیدن
تنویع گونه کردن تلویع بسوختن محبت و عشق دل کسی را تهویع بقی کردن
آوردن تسبیع دیوار را کاهگل زدن و خیک را پیه مالیدن معنی دوم
از مجمل منقولست تشییع از پس مسافر و از پس جنازه رفتن و با آتش
سوختن و هم بر آتش انداختن تضییع ضایع کردن باب التفعل
تبرع بخشیدن غیر واجب تبزع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن
شتر و غیر آن تبضع عرق کردن تکزع وضو کردن تبقع بی روی کردن
تتبرع شتافتن تبلع سر بر داشتن برای برخاستن و کردن دامن
براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تجمع فراهم
آمدن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخلع برکنده شدن و جنبانیدن
خود را در رفتار تدرع زره یا جوشن پوشیدن تربع مربع نشستن
و در جای بودن ترفع بلند نمودن ترمع جنبیدن تریع بدخوی کردن
و خشم گرفتن تزیع شکافته شدن تسرع شتافتن تسلع سرکشته شدن

۱۱۸

در رمین و شکافته شدن تسمع گوش شنفتن چیزی کردن تشبع
از خود چیزی نمودن کسی را که او را آن نباشد و خود را زیاده بر حد خود
آراستن تشنع کوشیدن و آشکارا کردن تشجع دلیر نمودن تصدع
درد سر آوردن و پراکنده شدن تضمع در خون آلوده شدن خود را ابا شتن
و حیله نمودن تضجع باز استادن از کاری و نزدیک شدن ابر بزمین
تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن تطلع چشم
داشتن تهمع گرسنه نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع بر زبر
چیزی و شاخ چیزی شدن و مهترین زنان قوی را خواستن تقلع
شکافته شدن تقمع فراهم آمدن تفسع پراکنده شدن و ازهم وا شدن
تقطع پاره پاره شدن و بخش کردن و خلاف کردن و این معنی
اخیر از مصادر منقولست متع برخورداری گرفتن تمنع استوار
و قوی شدن تقلع برکنده شدن تقمع مگس از خود دار اندن
آهو یا خر یا مثل آن تقنع قناعت نمودن و مقنعه بر سر خود انداختن
تکنع از سر تا پای خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن
تمجع خرمای در شیر آغشته کرده خوردن تمزع پاره پاره شدن
تخزع قسمت کردن و وا پس استادن از چیزی تنطع در اندرون
سخن در رفتن و بمغز سخن رسیدن تنخع خوی و بلغم از دهن افکندن
تهزع لرزیدن و پاره پاره شدن توجع رحم و شفقت نمودن و اندوه
کردن و گریستن تورع پرهیزکاری کردن توزع بخش کردن چیزی و وا بخشیده

شدن توسع فراخی کردن و فراخ نشستن توقع چشم داشتن تجوع
خود را کرسنه داشتن تضوع پراکنده شدن و خشک شدن کیاه تقمع
خشک شدن کیاه تضوع و تضیع بوی خوش دادن تطوع چیزی که نه فریضه باشد نه
سنت تنوع نوع نوع شدن تهوع قی کردن تشیع دعوی مذهب شیعه
کردن تریع جنبیدن سراب بیابان باب التفاعل تتابع بیا پی شدن
تدافع از همدیکر دفع کردن تنازع دشمن کردن و باکسی در کوشیدن
تراجع با هم باز کشتن ترافع با هم عوض کردن چیزی پیش حاکم تسامع
بهمدیکر شنوانیدن چیزی تسارع با هم شتافتن تقارع با هم افتادن
و پی در پی شدن و پی در پی مردن و با هم نیزه زدن و بمعنی اولست
حدیث رسول صلی الله علیه و سلم یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة
فتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار تقارع با هم
قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع از همدیکر بریدن تواضع فروتنی
نمودن و وضیع شدن تبایع از پی یکدیکر بیع کردن و بیعت کردن
تتابع بیا پی در افتادن مبدی و جنبانیدن نطایتها خود را در رفتار
تشارع با همدیکر رفتن باب التفعلل تبرکع بر رفتن افتادن چنانکه
نکون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تقرقع آواز آمدن از انکشتان
از جیبی که جنبانیده شود تبرقع برقع بر روی پوشیدن تبلع زبان
آوری کردن و زیرکی و ظرافت نمودن ترعرع افراشتن کردن کودک
ترعرع جنبیدن تشعشع سخت بر شدن و بیشتر وقت چیزی کذشتن

چیزی را

وفرو افتاده شدن حال تضعضع پراکنده شدن وجنبیدن تضعضع
خوار شدن و ویران شدن معنی اول از صحاح منقولست ودوم از
مصادر تکعکع دور شدن من غیر المصادر تفزع نام موضعیست
تضارع بضم تا ورا نام کوهیست در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی
مادر رود و مطالبه کننده حق تبع پادشاه یمن و یکنوع مرغیست
وسایه وچاردست وپای چاروا تابع پی رو تبع وتوابع جمع و تبع واحد هم
بمعنی تابع آمده است ترع شتاب کننده بشر یعنی آنکه غضب کند
پیش از سخن گفتن وظرفی که پر باشد از چیزی ترع درها واز جمع
ترعه است تعاتع اراجیف تبع آنکه بر گرد اگرد حوض بسیار گردد
وظرفی باشد پر از چیزی تلاع جوهای آب که از بلندی فرو آید واز جمع
تلعه است تراع درمان تلیع دراز تقع سخت توقیع نشان که در جامه کنند
باب التاء مع الغین من المصادر تلداع گزیدن ونیش زدن باب
التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسپ تا خوشتر رود
تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن
ستور را توریغ فارغ کردن صورة کردن بچه در شکم مادر تسبیغ بچه
انداختن تمشیغ آلوده کردن تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری
کردن و نیک آفریدن باب التفعل تبلغ روزگار گذاشتن
به اندک چیز و اکتفا بچیزی و سخت شدن علت وغیر آن ترفغ عیش
فراخ کردن تفرغ واپرداختن و بسیار شدن سپیدی در موی و غلبه

شدن چیزی و در رفتن تمرغ در خاک غلطیدن تبرغ و تبیغ بر اشفته
شدن و بر جوشیده شدن خون کما قال النبی علیه السلام بالحجامة
لا تبیغ با حدکم الدم فیقتله تریغ خود را آراستن زن تراغ با هم
دست برد نمودن تسغسغ بزمین و خاک در رفتن باب الثالث
مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن تطوف
طوف کردن یعنی گرد بر گرد بر آمدن توکاف چکانیدن آب باب التفعیل
تثقیف راست کردن نیزه تحلیف نیک اندیدن و بدر بردن چیزی را
تجلیف هلاک کردن مال کسی را و نیک ریزیدن تجدیف کافر نعمتی کردن
و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد کما قال النبی علیه السلام لا تجدفوا
بنعم الله عز و جل تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی سخت تر
تراشیدن قلم تحلیف سوگند دادن تحدیف ساختن و مهیا کردن تحریف
حرف خواندن تحصیف نیک برهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه
و مثل آن تحنیف بیت و غزل در سرود خواندن تخلیف واپس گذاشتن
تذفیف افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف نیک پی بر پی
پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و نیک برهم نهادن سنگ و خشت در بنا
تسجیف بر ده فرو گذاشتن تسخیف نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف
کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تصحیف خطا
کردن در صحیفه تطریف سخن گردانیدن و خرم صرف خوردن تصنیف کتاب
ساختن و نوع نوع واحد کردن بعض نوع از بعض تضعیف دو بالا کردن

وافزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن تشریف
بزرگوار کردانیدن تشغیف گوشواره درگوش کردن تجعیف اندک
طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام و قوت خود چیزی تعریف شناسانیدن
وخوشبوی کردانیدن ونیک بر و در آمدن یعنی نیک خم کردن
تعضیف کج کردن تعنیف سخت ملامت کردن تغلیف چیزی را
نیک در غلاف کردن وغالیه بر کردن یعنی خوشبویی بر انگیختن
تقذیف سخت دشنام دادن ونیک سنگ انداختن تقصیف
نیک شکستن تکثیف نیک وا بردن وتمام برده داشتن تکلیف
بجور کار فرمودن کسی را تعلیف سخن در زبان کسی انداختن تلحیف
کنارهای جامه را برکشیدن تلیف نیک برکردن موی تنتیف تا کعک
آوردن شتر شیر خود را تنذیف نیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن
ومقنعه بسر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کردن وچکانیدن آب
ومثل آن تنظیف پاک کردن ترصیف لاغر کردن شتر را وبعصا زدن
وخود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف
کردانیدن وموقف ایستادن وبجای وا داشتن ودست رنجن
در دست کردن تجویف میان تهی تخویف ترسانیدن تسویف کار
وا پس افکندن وکسی را مالک کار خود ساختن تفویف خطهای
سپید بر جامه انداختن وباریک ونازک بافتن جامه تشویف
نیک زدودن وجلا دادن تکویف بکوفه رفتن تخفیف مردار شدن

کرفتن برای کسی

تحیّف از کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن تزییف زبون و ناچیز کرد امید

تصییف پس بودن چیزها برای تابستان تضییف مهمان را فرود آوردن بمهمانی

تعیّف میل کردن از حرب و بدل شدن تخفیف سبک کردن

تجفیف خشک کردن و اسپ را برگستوان پوشانیدن تدقیف و

تذفیف زود کشتن جریح و اسیر را و شتاب نمودن بر کشتن تأفیف اف گفتن

تطفیف کم نمودن به کیل تلفیف سیک در هم پیچیدن تألیف جمع کردن و هزار کردن

تأثیف یکپایه کردن برای دیک و دیک بر دیک نهادن تأنیف کناره چیزی تیز کردن

من باب التفعّل تجرّف چیزی را به سیل و مثل آن فرا رفتن تحشّف درهم خوشیدن

تحصّف محکم شدن تحرّف میل کردن و برگزیدن و به بهترین دین ایستادن

ترحّف رفتن و خریدن ترشّف مکیدن و خوردن شیر خود را بهند

تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگی جستن و بر بالای چیزی شدن

تشنّف گوشواره در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن در کار و بجود وا کشیدن در هیلت نمودن

تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کناره

زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن

و شناختن چیزی بعد از طلب معرفة آن تعسّف بی راهی رفتن

تعطّف مهربانی کردن و خشم شدن و ردا بر خود افکندن تعفّف

و تقصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن و غالیه بوی خوش است

و در غلاف رفتن تقرّف پوست وا کرده شدن جراحت تقشّف

بقوت اندک و بجامه درشت و زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن

تکلف برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکلف
گرد چیزی در گرفتن تلطف نرمی نمودن و مهربانی نمودن که آن نباشد
و لطیف آوردن و نیکویی کردن و چابکی کردن در کار و باریک دیدن
کما قال الله تعالی ولیتلطف تلقف زود فرا گرفتن و زود گذرانیدن
و معنی اخیر از مصادر ماخوذ است تلهف اندوه خوردن و اندوه نمودن
تلفف در خود پیچیدن تلقف دواج کسی کردن و جامهٔ خواب بر خود
گرفتن تنصف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن
تنطف کوشش در کوشش کردن و پاکی نمودن توذف آهسته خرامیدن
و نزدیک گام نهادن گرفتن و شتابیدن تاسف پوست واشدن
تکرف گرد و ستدبر شدن و مانند شدن با هل کوفه توقف ایستادن
توکف خشم داشتن تجوف در میان چیزی رفتن و میان تهی شدن
تحوف و تحیف از کناره چیزی کم کردن تخوف ترسیدن و نقصان
کردن کما قال الله تعالی او یاخذهم علی تخوف تشوف آراستن
زن خود را و سر بلند برداشته بر چیزی نگریستن و چشم داشتن
و بجای بلند بر رفتن تطوف گردیدن تعیف میل کردن درخت گاه
بطرف چپ و گاه بطرف راست و میل کردن و تابع شدن و جمع
شدن و این دو معنی اخیر از مجمل اللغة منقولست تعفف پرهیزکاری
نمودن و اشامیدن عفاف بقیه شیر که در پستان باشد تکفف کف
کف از طعام خواستن تعفف خود را در جامه پیچیدن تقفف گرد چیزی

درآمدن وبجاي ايستادن تالف دل بدست آوردن وخوكر شدن وبا
هم پيوسته شدن من باب التفاعل تجانف ميل كردن تحالف باهم سوكند
خوردن تخالف باهمديكر خلاف كردن ترادف بياپي شدن ودرپي
يكديكر نكريستن تراصف نيك در برهمديكر آوردن درجه بدرجه استادن
تعارف يكديكر را شناختن تعاطف بايكديكر مهرباني كردن تقاذف بهم انداختن
وبهم انداخته شدن وتيز دويدن وهمديكر را دشنام دادن تناصف
باهمديكر راز كفتن تكاثف درشت وسطبر شدن ودرهم رفته شدن
تهالف آهسته خنديدن تناصف باهم انصاف دادن تواصف باهم
وصف كردن توافق باهمديكر ايستادن تسايف باهمديكر شمشير زدن
تشاف آنچه درظرف باشد از آب ومثل آن تمام خوردن تصاف
باهم صف زدن تداف برابر بدست همديكر نشستن تضاف بسيار
جمع شدن مردم بر آب تضايف تنك شدن رودخانه وهم پهلوي
چيزي شدن وپهلوي چيزي نزديك شدن وبا چيزي هم نسبت
شدن وازدو جانب چيزي درآمدن من باب التفعلل زحلف
دركرديدن وخزيدن تعجرف بي باك نمودن شتر از غايت چستي
وتيز رفتاري تجخجف خنك شدن تغطرف وتغترف تكبر كردن من
غير المصادر تجاف بركستوان كه بر اسب اندازند تجاليف جمع تف چرك
ناخن وكاه باشد جهت اهانت بمعني اف بكسي كويند كه از و تنك شده
باشند وباين اعتباري بمعني مرداري باشد وباسم فعل باشد بمعني

تضجر یعنی تنگ دل می باشم باب التاء مع القاف مصدر من
باب التفعیل توق آرزو کردن تاق بدخو شدن و پرخشم شدن
و پیر شدن خبک از چیزی توفاق موافق شدن کار تشهاق دم
فرو بردن و آخر بانگ کردن خر و خنده بلند کردن من باب التفعیل تحدیق و تر
نیک نگریستن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تحریق
نیک جستن تحلیق در هوا بر شدن و سر تراشیدن تحمیق احمق
خواندن تخلیق تمام آفریدن و سزاوار گردانیدن و معتدل گردانیدن
تدنیق بسرش استوار کردن تدفیق نیک ریختن تدنیق دایم بچیزی
بیستن و بکو فرو رفتن چشم و برانک سماروا کردن چیزی را
و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تالیق تیز کردن چیزی را
ترمیق دایم نگریستن تبریق چشم باز گشودن و تیز نگریستن تشقیق
شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن آن ترنیق برای بند کردن
بزغاله رشته ساختن ترنیق تیره کردن و استادن مرغ بر هوا
و استادن هر چیزی و دایم بچیزی نگریستن و بکو فرو رفته شدن
و سست شدن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی ترلیف موی
سر تراشیدن تسریق کسی را بدزدی نسبت کردن تشریق آمیختن
شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن بآفتاب و بطرف مشرق
رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و صدقه ستاندن
تصفیق اندک کردن بخشش و غیر آن تصفیق دست برهم زدن

تدنیق

چنانکه آواز کند و چیزی زدن و جنبانیدن باد درخت را و بال را برهم زدن
مرغ و شراب و برآمیختن و از ظرفی بظرف دیگر کردن شراب و شتر را بچرا
گاه دیگر تطبیق برمفصل و بندگاه عضو رسیدن شمشیر چنانکه عضو را از
عضو جدا کند و دست برهم نهادن در میان و آن در حین رکوع و رسانیدن
ابر باران بهمه زمین و هر دو دست بیکبار داشتن اسب در دویدن
تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه
باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن شتر را از گیاه و انکار کردن حق
کسی را اولا و پس از آن اقرار کردن بآن و نزدیک شدن بسر گین انداختن
تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن ترویق دوشیدن و شراب با آب
اندک آمیختن عضو را بی گوشت کردن و دلو را برآب کردن و عرق کردن
تعلیق درآویختن و عاشق گردانیدن تمیق مرزروف کردانیدن و تمام
نگریستن تفریق عرقه کردن و کشتن تغلیق درخانه بستن تفتیق و تعلیق
شکافتن تفسیق فاسق خواندن تعتیق بنازو نعمت پروردن تلبیق چرب
کردن و نرم کردن تربت و طعام تلفیق بهم آوردن تمزیق بدریدن
و پراکنده کردن تلزیق نا استوار کردن تشقیق بگل سرخ رنگ کردن و شتاب
نوشتن ترقیق برجهانیدن اسب تنسیق تعظیم کردن و بهم پیوستن
سخن و غیر آن و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمر در میان کسی بستن
تنمیق نوشتن و نقش کردن تنمیق نوشتن و آهسته تر دادن
و هموار کردن و یکره درخت توثیق استوار کردن تورق برگ آوردن

بکره

تاریک

درخت توشیق بسیار رقاق کردن گوشت توفیق سازوار گردانیدن ترویق
صافی گردانیدن شراب و تمام شدن شب و پرده از بوریا یا غیر آن در
شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزدیق نیک راندن
تشویق آرزومند کردن تطریق توانا گردانیدن و طوق دار گردانیدن
چیزی را و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق از کار وا داشتن
تعیق بعین منقوطه مختلف رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق
تیر بزه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن تلویق چرب کردن و نرم کردن
طعام تشویق رام کردن و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن
کار بر کسی تنگ فرا گرفتن تحقیق حقیقت کردن و نیک داشتن ترفیق
از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترقیق
تنک کردن و نیکو کردن سخن تشقیق شکافتن تادیق کار مکروه کردن
و مشقت بر کسی نهادن تاریق بیخواب کردن باب التفعل تبعق سخت
ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه شدن تخرق
دریده شدن و ریخته و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ
بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن تدفق سخت ریخته
شدن ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن و ترزق خزیدن
تسلق بدیوار بر شدن تشدق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی
آفتاب نشستن تعشق تمام آشنامیدن و ساعة بساعة آشامیدن
تصدق صدقه دادن تغلق سخت آواز کردن و درد پیدا کردن زن

تطرق راه کرفتن تعرق کوشت بریزیدن تعشق عشق نمودن تعلق چنک
درزدن وبچیزی درآویختن تعمق زرف دررفتن درچیزی تفتق کشاده
شدن وشکفته شدن تفرق پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز
ونعمت زیستن تانق درخشیدن تانق نیکونکریستن درکاری تاآنرا نیکو
کرده شود وبتعجب نکریستن تمزق دریده شدن وپراکنده شدن تمهق
ساعت ساعت آشنامیدن تملق چاپلوس تنطق کمربستن وسخن کفتن
توثق استوارشدن تذوق چشیدن تسوق بازارجستن وخریدوفرد جست
کردن تشوق آرزومندی نمودن توق بازایستادن تطرق طوق درکردن
خودکردن تنوق مبالغه نمودن ونیک نکریستن درکاری تعوق بالاشیئی جستن
تضیق تنک شدن تحقق درست شدن ترفق رحم وبخشایش نمودن
تشقق شکافته شدن تنقق جای نرم استخوان راخاییدن ومغزاستخوان خوردن
دبی دربی آشامیدن وکزندرسانیدن من باب التفاعل تحامق احمقی
برخودکرفتن بی حمق ترافق همراهی کردن وباهم بازبودن تسابق باهمدیکر
پیشی کرفتن تصادق باهمدیکرراست کفتن تعانق باهمدیکر
تساحق بهم سائیدن تلاق که درقرآن آمده است اصلا تلاقی بوده است
یارا جهة خفت حذف کردند تطابق اتفاق کردن وبرابرهمدیکرشدن
تلاحق بهم دیکررسیدن تواثق باهمدیکراستواری کردن درچیز تحاق با
همدیکردشمنی کردن تشاق باهمدیکرمرافقت کردن باهمدیکردشمنی کرده
تناق باهمدیکرخلاف کردن من باب التفعلل تدنق استادی زیرکی

ترافق

نمودن کسی را که زیاد آنچه در وی تطرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی
کردن در سخن و گذاف گفتن تتهق سخاوتی نمودن که نباشد ترفق جنبیدن
سراب و آب تزیبق ملحد شدن ترفق تکیه بالش شدن تلقلق دست
تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق داروئیست مشهور تبوق بجو
تربوق کلی است که در ممر سیل باشد تزدیق نقش تزاویق جمع باب التاء
مع الکاف من باب التفعیل تکوک احمق شدن ترک گذاشتن تمکک
دراز شدن و بلند شدن باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن
تبریک دعای برکة دادن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن
و خاییدن چیزی بر حنک کودک مالیدن تشبیک انگشتان درهم بردن
و آنچه بدان ماند تشریک کسی را انباز کردن و نعلین شراک کردن تفلیک
گرد و مدور شدن پستان دختر بکر دوشیزه تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه
گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوندان مشک کردن و مشک
رنگ شدن و بمشک آلودن تعریک مالیدن چیزی و گوشمال دادن
تمعیک مزارعه فرمودن ستور را تهلیک هلاک کردن تورک
گناه بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون خود بر پشت ستور
نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن
و باخار شدن و دراز دندان شدن شتر و موی بر آمدن و سر تیز بلند
شدن پستان دختر و خار بر دیوار نهادن [illegible] نیک نهادن
[illegible] در سنگ انداختن تفکیک از هم گذاشتن من باب التفعل

ترمرفق

تبرک ببرکت داشتن و مبارک شدن تحرک جنبیدن تدلک خود را
مالیدن تنسک جنگ تمعک در خار غلطیدن تبتک ایستادن تملک
بادشاه شدن و خداوند شدن تنسک عبادت کردن خدای عز و جل را تنهمک
کوشیدن و مبالغه کردن تهتک دشوار شدن و پرده دریدن تورک
بر سر اسب نشستن و سرین خود بر چیزی نهادن تحنک دستار زیر
الحنک بستن تنوک با خاک شدن چیزی تهوک سرگشته شدن و در دا فتنه
افتادن به بی باکی تحلک با کسی در اکوشیدن تفکک از هم جدا شدن
تمکک استخوان آنچه نرم باشد در خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان
بیرون کردن و دور کردن تلمک زبان بگرد دهن برآوردن من باب
التفاعل تدارک دریافتن و فراهم آمدن تباک آینده شدن
تبارک برکت کردن و افزایش کردن و به بلندی بر رفتن و بزرگ
شدن و بلند شدن تماسک و تمالک دانستن تداعک با هم کوشش
کردن در جنگ تضاحک خندیدن تهالک افتادن و بچیزی در افتادن
بحرص تمام تدارک همدیگر را تنگ گرفتن در خصومت و ستیزه
تتاوک با این طرف و آن طرف میل کردن از ضعف تماحک
با همدیگر لجاج کردن من باب التفعلل تصعلک درویش و مفلس
شدن و موی انداختن شتر تشهوک مشت برکردن خوردن و هلاک
شدن ترهوک خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود
و او خود جمع ترکست و ترک طایفه است از آدمی تناک بضم تا و ها

ذ بتشديد لام مع ضمه باطل تراك جمع ترك است تراك نام موضعست
تا بهك بلند تاك احمق تك بندهاي ازار واو جمع تكه است
تيك و تاك اينها اسماء اشارت اند و تالك الثان دو رنان قال
اسم فعلست يعني بكذار باب التاء مع اللام من مصدر الثلاثي المجرد تبل فاني
تل بروي در افكندن تهطال و تهتال باريدن باران و اشك ترحال
رفتن تقتال كشتن تفل ناخوش بوي شدن تن جهت بكار نداشتن
عطر باب التفعيل تبتيل دل از دنيا بريدن و بسوي خدا كرديدن و تمام
خلقت شدن تبجيل بزرك داشتن تبخيل بخيل خواندن تبديل بدل كردن
و تغير كردن تبغيل نوعي براه رفتن تثقيل كران كردن بوزن تجديل
برزمين انداختن تجميل نيكو كردن تجهيل نادان خواندن و فايده نكرفتن
تحجيل دست و پاي اسب سفيد كردن تحصيل جمع كردن و
ستاندن و فايده كرفتن و آشكار كردن كما قال الله تعالى وحصل
ما في الصدور اي اظهر تحليل تقصير كردن و ناكس نمودن تحفيل نادوشيدن
كوسپند مدتي تا شير در پستان او جمع شود تسخيل عيب كردن و ضعيف
خواندن و ضعيف شدن خرما تخيل كارد و شمشير و مثل آن را طلا
كردن و شتر را قطران ماليدن و فرا پوشانيدن چيزي را بر چيزي
تحميل بار بر نهادن و شغل از كسي درخواستن تخبيل كم عقل كردانيدن
تخجيل شرمنده شدن تخذيل برخواري كذاشتن تذليل آشكارا
خواندن تذييل برفتن داشتن كسي را ترجيل فرو كذاشتن موي

دجوز کردن ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ داشتن
دیر کردن چاه ترکیل بسم یا بپای کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده
کردن تزمیل درجامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن
در راه خدا تثقیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان گردانیدن تطفیل
میل کردن آفتاب بفرو رفتن و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتاب
کردن تعدیل عادل خواندن و راست کردن و بسیار ملامت کردن
تعسیل انگبین خوردن و بکسی دادن و چیزی را با انگبین پروردن تعضیل
تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای و استوار شدن جای واستوار
شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار نشستن
و بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن تعقیل بسیار
عقال بر پای شتر بستن تغفیل بغفلت نسبت کردن کسی را و احمق
کردن تفضیل افزون گردانیدن تفتیل نیک بتافتن تفصیل آشکارا
کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل
نیک رام کردن و مجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکحیل سرمه در
چشم کردن تکفیل با بندانی فرمودن و بذیرفتن تسجیل حجت نوشتن
قاضی تکمیل تمام کردن چیزی را تنزیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن
تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک وا کردن بختن
چیزی را تنسیل پر و موی و پشم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تنبیل بی در
بی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن [illegible] فرو

گذاشتن شاخ ولب زیرین تهدید تهجیل دشنام وسخن زشت شنوانیدن
وانداختن توسل نزدیک جستن وتوصیل نیک بوستن توکیل
کسی را نیک وکیل کردن وکسی را برچیزی گماشتن وکار بکسی گذاشتن
تجویل بسیار گردانیدن وواگردانیدن تحویل بگردانیدن وبگردیدن
ترویل چرب ونرم کردن طعام بروغن فروهشتن اسب ایر خود را
برای بول کردن تسویل بیاراستن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن
تعویل اعتماد کردن وبآواز بلند گریستن وبدین معنی اخیر است قول
رسول صلی الله علیه وسلم العول علیه یعذب تقویل سخن برکسی بستن
تاویل تغیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را درخیال وظن
انداختن تدبیل وتذبیل جدا واکردن تسییل روان کردن آب وآنچه
بدین ماند تغییل روان کردن جار وابرای نذر چنانکه اوراد دیگر بار نهند
تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شرابه دادن تمییل
میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تجمیل نیکوتر کردن
تجلیل جل بر ستور انداختن وپوشانیدن چیزی تحلیل حلال
کردن وبجای فرود آمدن ونکاح کردن وزن مطلقه ثلثه را تا برای
زوج اول حلال شود تخلیل خلال کردن دندان را وسرکه گردانیدن
وسرکه شدن تذلیل رام کردن وراست کردن خوشه
خرما وفروگذاشتن کقوله وذللت قطوفها تذلیلا تصلیل گنده
شدن گوشت ودرست درچیزی کردن وگمراه خواندن وهلاک

وضايع خواندن تظليل سايبان كردن وچيزي در سايه كردن
تعليل چيزي را علت نهادن وپياپي شراب دادن وپياپي
ميوه چيدن وبه ياري داشتن وعلت زايل كردن تغليل
چيزي را بغاليه آلودن يعني ببوي خوش آلودن تقليل بسيار
اندك كردن ونمودن اندك تكليل تاج بر سر نهادن ودرخشيدن
ونيك بكذشتن درجنگ يعني جستي نمودن در جنگ وبددل
شدن تأليل تيز كردن چيزي تأصيل وتأثيل اصلي كردن تأبيل يك كله شتر
بدست آوردن تأجيل زمان دادن ودرد كردن كسي را معالجه
كردن تأسيل تيز سر چيزي تأكيل مال بكسي دادن تا بخورد تأميل اميد
داشتن ودر اميد انداختن تأهيل سزاوار كردانيدن من
مصادر التفعيل تبتيل كار ثواب خاصه براي خدا كردن تبتل بريده
شدن از دنيا تبكل غنيمت كرفتن وغالب شدن بر كسي بدشنام
دادن يا زدن تبدل بدل كردن وبدل شدن تبذل بخشيدكي
نمودن تبذل شكافته شدن تبقل كياه خوردن تجمل نيكو حالي نمودن
تحمل از جاي برداشتن وبار بر داشتن وبر خود نهادن
سختي تشكيبائي وسبز شدن چيزي بعد از زرد شدن آن ترجل
پياده شدن وروز بوقت چاشتگاه رسيدن وبچاه فرو رفتن
ترمل خون آلوده شدن ترهل نرم شدن كوشت عضو ونرم شدن كوشت تن
ترحل از جاي بر داشتن ترتل باهستكي خواندن در سالها افتادن كردن

۱۲۷

تزمل خود را در جامه پوشیدن و پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن
تسهل آسان شدن تعزل یکسو شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور
شدن تفضل فضل نمودن و بخشش کردن و یک جامه پوشیدن
برای کار ترکل پا بر چیزی زدن تشکل خوب صورت شدن و نیم
رس شدن انگور تقبل پذیرفتن تدخل اندک اندک در رفتن
تطفل طفیل شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تسلسل
روان شدن آب تمهل خرامیدن و آهستگی در حاصل کردن
حاجت کردن تبهل بدحال شدن و بد لباس شدن تمثل مثل
زدن و بر مثال چیزی شدن و بمعنی اول صله وی باست و بمعنی دوم
صله وی الی است تمحل حیلت کردن تمهل درنگ کردن تنبل مردن
و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تنخل برگزیدن تندل دستار بر سر
تنزل فرو آمدن تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل
نعلین در پا کردن تنفل بخشش کردن که نه فریضه باشد و نه سنت
تنقل از جای بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن
تهدل فروهشته شدن توسل نزدیکی کردن و دزدی کردن تهدل
مهربان کردن شتر ماده بر بچه و او را بلبابک کاروان توصل رسیدن
و پیوستن بچیزی توغل دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن
و غیر آن توقل دور بر شدن بر کوه توکل اعتماد کردن بر وکیل
مطلق و کار با و گذاشتن تحول از جای بجای رفتن تحول

بعهد چیزی بایستادن تطول انعام کردن ومنت نهادن تحول
جمع شدن تغول از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول
سخن برکسی بستن تمول مالدار شدن تخیل خیال بستن وسزاوار
شدن و ابر باریدن و برگزیدن کسی را و دریافتن خبر از و تزیل
جدا شده و پراکنده شدن تقبل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند
کردن و در جایگاه آشنا بیدن تبلل تر شدن تجلل بر بالای
چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن و اشنا کردن در سوگند تحلل
خلال کردن دندان را و در میان گروهی در رفتن تملل بی قرار شدن
از سخن در رو تدلل نازیدن و کرشمه نمودن و رام شدن تسلل در پس مردم
پنهان شدن و بیرون آمدن از میان ایشان تعلل بهانه کردن.
تغلل رخنه شدن و زیر آن آب شدن و اشک تاصل خود را اصیل
گرفتن تاجل کله کله شدن گاو و گوسفند و آهو و مثل آن تاهل زن بردن
تاذل بیان کردن تفاول فال گرفتن من باب التفاعل تبادل با یکدیگر
بدل کردن چیزی را تثاقل گران کردن بوزن و کاهلی کردن و درنگ
کردن تجادل با یکدیگر جدل کردن و جدا کردن تجاهل نادان نمودن
بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و رنج چیزی
کشیدن تساحل تفاخر نمودن تخامل همدیگر را فریفتن تخاذل
همدیگر را فروگذاشتن و و اپس شدن و ضعیف شدن تراحل
بهم در رفتن بجایی تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل پای بهم

زدن تتابل بیاپی شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذاردن تشاغل
خود را عاقل نمودن بی خود تغازل باهمدیگر عشق ورزیدن تغافل
خود را غافل نمودن تماصل دراز شدن و دور اطراف شدن بیابان
و غیر آن تقابل باهمدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل
و تنازل باهمدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی
تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمامل
همدیگر را با آب فرو بردن تناثل فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و زه
زاد پدید آمدن تناضل بضاد منقوطه باهمدیگر تیر انداختن بدعوی
تشاول همدیگر را به نیزه گرفتن در حرب تواصل بهمدیگر پیوستن
تداول از همدیگر ستاندن تزاول بهم واکوشیدن تصاول
باهمدیگر حمله کردن تطاول گردن کشی کردن و گردن برداشتن تا چیزی
نگریسته شود تقاول باهمدیگر سخن گفتن تناول خوردن و فرا گرفتن
تزایل جدا شدن و پراکنده شدن تسایل باهمدیگر روان شدن
لشکرها و غیر آن تمایل میل کردن تخایل همدیگر را دوست داشتن
تضاول لاغر و باریک شدن تساءل از همدیگر چیزی پرسیدن
و از همدیگر چیزی خواستن باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن
تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل
بهم آمیخته شدن لغت دبی در پی خوردن شتر گیاه را چنانکه
هیچ از او نگذارد تشلشل لاغر شدن تفلفل سیاه شدن سر پستان

زن تجفل فراهم آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تخلخل جنبیدن و
جدا شدن تروبل عادت کردن و مانند شیر افغان نمودن تقلقل جنبیدن
تخلخل واشدن از هم تزلزل جنبیدن چیزی که آویخته باشند تسلسل پیوسته
شدن وروان شدن آب ومثل آن تصلصل بانگ کردن آهن وآنچه
بدان ماند تملل بی آرام شدن در بستر من غیر المصادر تل پشته
زمین تمثال صورت تماثیل جمع صورتها توابل داروها واخلاط که در
طعام کنند واو جمع تابل است آبل تابتول وتلبتل وتنبل برک درختی
است در هندوستان مانند برک نارنج واین معرب تنبال کوتاه
بالا تهاویل رنکهای کوناکون وآنچه از چیزی افتاده باشد تفل وثعل بچه
روباه تعال بالفتح لام امر است ان تعالی بیتعالی یعنی تبا بیتل هلاک
کننده وکینه دارنده تنک وتلانک سختیها کردن باب الثاء
المیم من مصدر ثلاثی المجرد تمام آخر شدن تهم سخت شدن کرما باز
استادن یا دو فاسد شدن طعام تذ دام کرده کردیدن باب التفعیل
تهلیم زشت کردن تجثیم برسینه خوابانیدن مرغ را وبر پهلو کردانیدن
جانور برای کشتن تخزیم عاجز شدن وبر کردن ظرف وتمام کردن سال
تخذیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم شدن تحشیم رنجانیدن وتکلیف
کردن تخشیم رنجانیدن تحریم حرام کردن وسخت بستن وتاریانه
وتمام دباغت کردن پوست وحرمت وار کردانیدن تحطیم نیک شکستن
تحکیم حاکم کردانیدن ومنع کردن تحلیم بردباری کردن تحجیم تیز نظر

کردن و این لغت از مجمل منقولست تختیم نیک مهر کردن تخشیم سخت کردن
و متغیر شدن گوشت تخطیم مهار بر کردن ترشیم اندک تر کردن باران زمین را
و حرب کردن و جرس دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم
نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم انداختن تردیم پاره دادن جامه را
ترزیم نیک درهم بستن جایها ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن
و مخطط کردن جامه ترنیم آواز گردانیدن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن
ترهیم راست تراشیدن و حبت گردانیدن و مدغاک گردانیدن تشحیم
تشخیم سیاه گردانیدن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر
بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن
و سلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن
تسخیم فاسد گردانیدن تضمیم تمام کردن و استوار کردن تصریم
بریدن ریسمان و بریدن شتر را از پستان تصمیم تمام کردن تشریم
باز گردانیدن صید جراحت یافته و لخت شکافتن تصلیم از بن بریدن
گوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش تطهیم تمام خلقت کردن
مرد و اسپ و گرد روی گردانیدن کما قال علی رضیه فی وصف النبی
علیه السلام لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدود الوجه ولا
بالمعظم الوجنین تظلیم ظالم خواندن یعنی کاهلی کردن و درنگ کردن
و باز ایستادن از کار و دود برداشتن در وقت عتم شدن یعنی
در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه بر زدن تعظیم

بزرگ داشتن بزرگ کردن بر آواز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن
تعزیم برکسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را
وصله زدن تفخیم بزرگ کردن واماله ناکردن حرف را تقدیم قدم برد
ابریق بستن تا آب ومثل آن چیزی که درو باشد مصفی بیرون آید
تفهیم دریا بانیدن تقحیم بعنف درآوردن وبر روی در انداختن
اسب سوار خود را تفخیم بجای غیر منقوطه سیاه کردانیدن تقدیم
پیش کردن وپیش فرستادن ودر پیش شدن تقسیم جدا کرد
ودو الخشیدن ونیکو کردن تقلیم ناخن چیدن وسم تراشیدن
تکمیم سیک پوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار کردن
ونواختن تکلیم سخن گفتن وخسته کردن تلطیم سخت طبانچه زدن
تلقیم لقمه دادن تنجیم جزجز کردن چیزی را وبنجوم حکم کردن وبجند
مدت باز کردانیدن کار وبجند بار بدادن مالها وغیر آن تشکیم
در شدن در کاری ودکندیده شدن گوشت ومتغیر شدن آن
تهکیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها ونظم کردن سخن
تنعیم بناز ونعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توجیم
آنچه آرزو کرده آبستن است باز دادن از طعام توزیم آما بیدن
توسیم بموسم آمدن وبسیار داغ کردن توشیم بسیار نقش بردست
کندن توصیم درد کردن اندام وبدرد آوردن وسست کردانیدن
توهیم در غلط انداختن ودر وهم انداختن توئیم قلاده

ذوال بکردن سک کردن و علاج و ذم ناقه کردن و ذم در کتاب
الواو مسطوراست تیمیم کسی را مهم تمام کردن و قصد چیزی کردن
تیتیم یتیم کردانیدن تدمیم کرد برآمدن مرغ در هوا و افتاب
در سما و بر سر آوندر آوردن شراب و کرد کردیدن و ساکن کردانیدن
جوش دیک با آب و جنبانیدن زبان اکر دهن تا خشک نشود
و سخت کریختن سک تسویم بجر اکردانیدن اسپان و نشان
کردن و داغ کردن و نیکو خوی کردانیدن اسپ و غارة کردن و فساد
کردن و حاکم کردن کسی را در مال خود تقویم نان کندم پختن تقویم
راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم توده کردن تلویم ملامت
کردن تنویم در خواب کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن
در نعاس تیتیم کسی را بند کردن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی
همچون خیمه کردن تدویم پیوسته کردن کاری و پیوسته شدن باران
تدیم ایستادن و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام
کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و پر بر آوردن جوزه و مهر دادن
زن کار و سیاه کردن چیزی را تذمیم بد کفتن کسی را تزمیم مهار بر کردن
شتر بستن تشمیم بکذشتن در کار و کذشتن بر چیزی که بران آید و
کزیدن و بدندان چیزی را نشان کردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن
و همه را فرا رسانیدن و تغمیم نیک پوشانیدن تکمیم غلاف
شکوفه یا شکوفه بیرون آوردن درخت و کمه الکلاه پوشانیدن

شمشیر

تأثیم به بزه وگناه نسبت کردن تأدیم فربه کردانیدن تأمیم قصد کردن
تأییم زن را بیوه کردن تنعیم فراخ شدن بغت من باب التفعل
تنترم سیر بر آمدن و غمگین شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان
برهنه کردن بخنده تثلم رخنه شدن تجرم تمام شدن سال وکسی را جرم
نهادن بی جرم تجشم صاحب تنا شدن وکار بزرگتر پیش گرفتن و برگزیدن تجشم
صاحب رنج شدن و رنج کشیدن تجهم ناخوش کردن تحرم
حرمت کسی جستن تحزم سلاح پوشیدن تحطم شکسته شدن تحکم
حکومت کردن تحلم حلم نمودن و فربه شدن تحتم واجب شدن
و هضم شدن طعام تختم انگشتری در انگشت کردن ترحم بخشاییدن تردم
و تلدم کهنه شدن جامه و پاره بر جامه زدن ترسم نشان چیزی جستن
ترنم سرائیدن ترغم و ترعم خشم گرفتن و ترغم بمعنی بانگ کردن شتر
ماده و شتر کره هم آمده است تسلم ستاندن تسنم بر بالای
چیزی شدن تزقم لقمه کردن و بسیار آشامیدن تصرم بریده شدن
تضرم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرم دریده شدن و شکافته
شدن تقرم سست خوردن چیزی تطعم چشیدن تطهم ناخوش
شمردن تظلم از بیدادی کسی نالیدن تعظم چاه کندن و بزرگی نمودن
تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم چاه کندن و شدآمد کردن
تغنم غنیمت گرفتن تقصم سگسته شدن بی وجدایی کردن تفهم
دریافتن تقحم بجور در رفتن تقدم فراپیش شدن تقسم پراکنده

١٣١

تکرم کردن و پراکنده شدن تکرم بزرگی نمودن تکلم سخن کفتن تلثم دهنا بند بستن تلقم لقمه کردن و ناخاییده فرو بردن طعام تلجم سخت کردن زن حایضه لجام را یعنی فوطه که در حیض می بندد و لجام در آوردن در دهن اسپ تحخم خیو انداختن تندم پشیمانی نمودن تنسم دمیدن و بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن تنعم بناز و نعمت زیستن تهدم ویران شدن تهزم شکست خوردن و آواز کردن تهکم استهزا و تحریر کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود کفتن و ویران شدن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم لقمهای بزرگ خوردن تهتم شکسته بودن توخم ناکوارنده شدن تودم آماهیدن تواضم بر سر چیزی افتادن توغم خشم کرفتن توسم بفراست دریافتن توهم کمان بردن تیمم بخاک طهارت کردن و قصد کردن تسوم خود را نشان کردن در وقت جنک تلوم درنگ کردن و خشم کرفتن تخیم خیمه زدن تیتم در رفتن تهسم ننک داشتن تشمم بوئیدن تاثم از کناه پرهیزیدن و از کناه بیرون آمدن تالم دردمندی نمودن تایم بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن تاهم قصد کردن تداوم بر بالای چیزی بر رفتن و بر جستن شیر نر بر شیر ماده تهتم خواستن

من باب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بایکدیکر سخت انداختن تراحم بایکدیکر رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم بایکدیکر آشتی

کردن تشاهم باهم قرعه زدن تشاتم یکدیکر را دشنام دادن تصادم
بهم وا کوفتن تصارم از یکدیکر بریدن تضاجم کوزپشت شدن تظالم
مظلومی نمودن تعاجم بزرکی نمودن و فخر کردن تعالم باهم دانستن
تعاظم بزرک شدن تداوم پشت بر پشت نشستن و جمع شدن تقادم
دیرینه شدن تقاسم باهم وا بخشیدن و باهم سوکند خوردن تکارم
کرم نمودن بی کرم تصاحم مختلف شدن و کوا شیدن ذهن تکالم
باهم سخن کفتن تلاحم بهم پیوستن و نیک اندام شدن زن تلاطم
طبانچه زدن موجهاء دریا تلاکم بایکدیکر مشت زدن تنادم همدیکرا
ندیمی کردن تداوم کردکردیدن تساوم بایکدیکر مضایقه کردن در خرید
و فروخت تقاوم بایکدیکر بپای ایستادن در جنک تلاوم یکدیکر
را ملامت کردن تداوم بر هوا کرد بر آمدن مرغ تلاوم خود را خفته
ساختن تناوم تمام شدن تشاوم باهم بوئیدن چیزی را تشاوم
فال بد کرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تصاوم خود را کرسنه ساختن
تضاوم فراهم آمدن من باب التفعل ترطم خشم کرفتن تجرم
فراهم آمدن تجمجم و تغمغم آشکارا نکفتن تجرحم آرام کرفتن جانور
وحشی بمسکن خود تجهضم بزرکی نمودن و تکبر نمودن تلعثم درنک
کردن در کار و در کاری در پیچیدن تلهم حریص شدن تحمحم آهسته
بانک کردن اسب ترمرم خاموش بودن و دهن جنبانیدن
در سخن تکمکم کلاه بر سر نهادن تهجم در آمدن در چیزی که ذاتی

المجمل و در صحاح تدحکم منقولست من غیر المصادر تیم سخت دشوار
تیم بنده تیم الله یعنی بندهٔ خدا تسلم بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت
باشد آن زن و آنچه عرب کوید لا بذي تسلم تسلامت باشی ما کان
کذا و کذا برای تثنیه کویند لا بذي تسلمان یعنی لا و الله الذي یسلمکما
و برای جمع کویند لا بذي تسلمون یعنی و الله الذي یسلمکم و اخ
عرب کوید اذهب بذي تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخوم
نشانهٔ زمین و حد زمین و حد دیه و شهر و بعضی کفته اند که تخوم
حدود حرم کعبه است و قول رسول الله علیه و سلم که ملعون
من غیر تخوم الارض و تخم جمع تخوم است تخم طعامهای ناکوار ریده
و او جمع تخمه است تلام شاکردان و او در اصل تلامیذ بوده
است که یا و ذال را جهت خفت حذف کرده اند توم دانهٔ ا نقشت
که از نقره سازند مانند دُر تریم نام موضعیست توزهم که در
قرآن آمده است یعنی در حرص اندازد ایشانرا و بکناه دلالت
کند ایشانرا تسنیم شراب بهشتیان و نام چشمه ایست در بهشت
توام دو مین از نصیبها و نام قصبه ایست از عمان و آنکه با
دیکری بیک شکم زاییده باشند توایم توام جمع باب التاء مع
النون من المصادر الثلاثیه تبن کاه دان فروختن تَبَن از باب
علم زیرک شدن تکلان توکل کردن تهتان باریدن باران و چکیدن
اشک تاتان نالیدن تبیان آشکارا کردن من باب التفعیل

تبدین بر د بیار سال شدن تبطین آستر کردن جامه را تثمین هشت گوشه

شدن تشدین پر گوشت شدن ترثین بیابی باریدن باران تجبین

بد دل کردن و بد دل شدن تخزین نزر را آوازکردن تحسین نیکو کردن

و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن

تخمین بگمان سخن گفتن تدحین دور کردن تدهین چرب کردن و بروغن

آلودن تهدین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه را تثبین نیک نگرستن

ترقین بحنا رنگ کردن و بین السطور کتاب تنگ کردن در کتابت کردن

تزکین مانند کردن تردین جامه را آستن کردن تسخین گرم کردن تسکین

آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک کردن و روغن بجوز دکسی دادن

تضمین چیزی را بالضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر کسی در

میان خود آوردن تعضین تو قر کردن چیزی را و در هم کشیدن خود را بسطر ابطاق

آبستنی نمودن شتر ماده تطیین خشت کردن تعتین در فتنه انداختن

تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلجین در همدیگر چسپیده کردن

و سطبر کردن تلحین بخطا منسوب کردن و سزاوار خویش خواندن

تلمین چیزی را ز بانه کردن تلعین سخت لعنت کردن تلقین فهمانیدن

و سخن قرار بان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت

گردانیدن تنتین گنده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن

تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تعثین

گرد آلوده کردن تخوین خاین خواندن کسی را توهین سست کردن

توطين وطن گرفتن ودل بر چیزي نهادن تدوین در دیوان نبشتن تلوین
كه با نو شدن تکوین در وجود آوردن تموین رنگ كردن و رنگ آوردن
میوه تنوین منون كردن كلمه و نون ساكن در آخر كلمه در آوردن در تلفظ در
كتابت تهوین آسان كردن تومین بر گوشت گردانیدن روي و برنگ
گردانیدن وجبه یعني روي تلبین آشكارا كردن و آشكارا شدن تحیین
هلاك كردن و مكافي پیدا كردن ترهین كسي را با دیانت او گذاشتن
تزمین آراستن تطئین بگل اندودن و دیوار را تقیین عین چیزي نمودن
و آشكارا ساختن و برابر گفتن سخن و آب در مشك نو ریختن تا درزها
آن استوار گردد و سوراخ كردن تقیین كنیزك را بیاراستن و بصلاح
آوردن چیزي تلبین نرم كردن ترنین كمان بدبكي بردن تعهین عاجز
كردن مردرا از حاجع و كتاب را عنوان نوشتن تفنین نوع كردن
تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تاهین چشم داشتن چیزي را و در
بي چیزي ... را تاهمین گفتن تاوین سیراب و علف خوردن
ستور چنانكه هر دو طرف شكم او بر شود ما نند میان دو كد و من باب
التفعل تحني در زیر شكم آوردن تبني چیزي در ظرف نهادن و بهر
دو دست بر گرفتن دامن تشزن بد شمني كسي بر خواستن تحزن اندوه
بردن تحصن خود را در حصار گرفتن تشخص صورت چیزي مشاهده
كردن تعین تشانه چیزي جستن و جاي چیزي جستن و بچیزي باینند
كردن خود را ... بیچاره شدن تضمن در میان خود گرفتن تعكن

شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعفض در هم کشیدن پوست عضو
تعکن پشیمانی نمودن تکهن اختر شناسی کردن تلحن جنیده شدن دجرک
برسر ماندن بعد از شستن سر و برک را با استخوان خرما کرفتن و بشتر دادن
تلقن تلقین فرا کرفتن تهلن نهاری خوردن ترجن کاهل شدن از
وطن کرفتن توهن سست شدن توعن فربه شدن توکن جای کرفتن و دست
یافتن بر چیزی تخون بعهدهٔ خود کرفتن و نقصان کردن تکون هست
کردن و هست شدن تفصون خود را نکهداشتن تلون رنک کرفتن
تبین آشکارا شدن و بجای آوردن و برسیدن و تحقیق کردن و درنک
کردن تحین هنکام جستن تدین دین دار شدن تیمن ببرکت بودن
تزین خود را برآراستن و آراسته شدن تلین نرمی کردن تحنن مهربانی
کردن و ناله کردن تشنن کهن شدن پوست و خشک شدن پوست
تغنن کونه کونه شدن تاذن بیا کاهانیدن تادسن متغیر شدن و سهند
کردن خود را بکسی و خلق و خوی کسی کرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن
من باب التفاعل تدافن همدیکر را دفن کردن و چیزی پنهان داشتن
تصافن بخشش کردن تراهن با هم کرو کردن تضاغن با یکدیکر کینه کرفتن
تغابن بر یکدیکر زیان آوردن و زیانکار شدن تهاون در است الیستادن
کار دخوار داشتن تماحن مسخرکی کردن توازن هم سنک آمدن تعاون پشت
شدن تباین از یکدیکر جدا شدن تداین بیکدیکر بقرض چیزی فروختن من
باب التفعلل تجهن خدمت کردن و طعام پختن تفرعن فرعونی بر خود

کم کرفتن وخود را بزرگ نمودن من غیر المصادر تنین بکسر کاه وبزرگ
ترین قدحها تین انجیر ونام کوهیست در شام تسحرون بجادوبی فریفته
میشوید تخرصون دروغ میکوییدتورُون که در قرآن آمده است
یعنی بیرون می آرید آتش از آتش زنه وآتش میزنید تلان اکنون
تو امان دو فرزند یک شکم توابانیان هر دو بستان ترابان جمع تراب آ
تا ن وتان ایشان دوزن تشتین کفش وموزه ساختن جمع او
تیجان افسرها واوجمع تاج است تبن زیرک تهتان باران بی رعد
وبرق تلون که در قرآن آمده است یعنی زبان میخایید واو مشتق
از لی است تهجرون دور میشوید و بیهوده میکویید تران شلوار کوتاه
حوزدتبان کاه فروش بفتح تا تمران خرما وآن جمع تمر است
تعبثون بازی میکنید ترجمان وتُرجمان وترجمان لغتی بمعنی لغتی دیگر
ا نند تقن مرد استاد کار وکل ولایی وطبیعة باب التاء مع الواو
من المصدر الثلاثی المجرد تلو وازپی رفتن وبکداشتن وخوار ساختن
تلاوة خواندن من غیر المصادر تُو فرو رفتن بچه شتر در پی مادر تلوپی رود بچه
سر باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی المجرد تیه حیران
شدن وتکبر کردن تمه کنده شدن روغن وزیان شدن خوردنی
تجه روی بسوی چیزی کردن ارباب علم تفه بی مزه شدن واندک
شدن وزبون شدن من باب التفعیل تدلیه بیخود کردانیدن ترفیه
غم وا بردن وخوش عیش کردانیدن تسفیه نادان وسبک عقل خواندن

مانند کردن تعویه در آخر شب بجایی رفتن و فرود آمدن و ایستادن
بجایی تعقیه زیرک و دانا کردانیدن تخنیه سوار شدن دو کس بیک مرکب
که هر یک پشت بر یکدیگر کرده باشند تعضیه درخت عضاه بریدن تکریه دشمن
داشتن و دشوار داشتن تنبیه بیدار کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت
و کسی را بدور بردن از قبایح وصعت کردن بپاکی توجیه روی بسوی
چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی یا بکاری فرستادن و نیک بیان
کردن تولیه شیفته و حیران کردانیدن وجدا کردانیدن مادر از فرزند
و در حدیث است که لا تولد والدة بولدها تنبیه و تنتویه سرکشته
کردن تربیه جنبانیدن تنویه زشت کردانیدن و خشم کردن
و چیزی ناقص کردانیدن تغویه زبان دیگر کردانیدن و کفتن و
قادر بودن در سخن تمویه آبدار کردن و بیارا ستن و تلبیس کردن
و ستوفه کردن زر را تنویه بلند نام کردانیدن و بلند کردانیدن
تفهیه کند کردانیدن کسی را در سخن کفتن تادیه آه کفتن تابیه شتر را خواندن
من باب التفعل تسفه سفاهت کردن و فریب دادن تسنه
سال خورده شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنک شدن
نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن
تشبه خود را بچیزی مانند کردن تنخب باز داشتن و راندن
تمده خود را ستودن و مدح کد کفتن تعته دیوانکی نمودن
و تکبر کردن تکمه سرکشته شدن تفقه فقه آموختن تعجب نمودن

و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنزه دور شدن و خوش شدن
توجه روی بچیزی کردن و تقضا حاجت رفتن تزبه چینیدن سراب تفوه
سخن گفتن تشوه ازحال گردیدن و گوسفند بریان کردن تابه گردنکشی کردن
تاله عبادت حق کردن تازنه بکبر کردن تاوه آه کردن باب التفاعل تشابه
بهم ماندن من باب التفعلل تزهده درگردیدن تهنهنه وتجهجه باز ایستادن من
المصادر تجاه وتجیه برابر تیه و تیه این زن واین هردو اسم اشارتند
تنبه یعنی باک و فکر میداری واو مضارع است از وبه که دراصل تبه بوده است
تارابکسر داده اند و واو محذوف عود کرده و منقلب بیا شده برای سکون
واو و انکسار ماقبل تیه بیابانی که رونده درو متحیر گردد تباله شهریست تراز
باطلها تافه اندک و زبون و بی مزه باب التاء مع الیاء من باب
التفعل من المصادر تخبی خیمه زدن تربی پروردن تزبی خانه ساختن صیاد
تا درآنجا پنهان شود برای صید کردن تقبی قبا پوشیدن تصبی دل بردن
و کودک شدن تشتی زمستان کردن تعتی از حد درگذشتن و بغایت
بری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تدجی تاریک
شدن ترجی امید داشتن تزجی باندک چیز روزگار گذرانیدن و باندک
چیز اکتفا کردن تهجی هجا کردن حرف ترحی گرد شدن تلحی دستار بستن
تا تحت الحنک تنحی دور شدن تنضی موی فروگذاشتن و با بزرگی
قومی تزوج کردن تنضی لاغر شدن تسخی و تمذی بخشش کردن تیدی
به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تحدی ازکسی درخواستن که با تو برابری

کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تنزی بر جستن و شتابیدن تردی
ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جایی در افتادن تسدی بر بالای
چیزی رفتن تصدی و تبری پیش آمدن تزری عتاب کردن تعدی از حد در
گذشتن و افزونی جستن تغذی غذای چاشت خوردن تحری صواب
جستن و قصد کردن و درنگ کردن تزری فریفتن تعری برهنه شدن
تفری وا شدن و شکافته شدن تذری بلند داشتن تغنی نیست شدن
و ویران شدن تمنی آرزو کشیدن تقری در شهرها گردیدن و پیروی
کردن و پی بردن بچیزی تهری بعصا زدن تعزی صید کردن و نسبت
کردن تحتی آشامیدن تکسی گلیم بر خود انداختن تعشی شام خوردن
تغشی خود را بجامه و غیره بپوشیدن تفشی بزرگ شدن و فراخ شدن
و تباه شدن ریش تمشی رفتن تقصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن
و وارهیدن و بیرون شدن از کاری تقصی دور در شدن تمضی فرا
پیش شدن و روان شدن ترضی خشنود کردن و خشنود شدن
تقضی تمام شدن و گذشتن و از هوا در آمدن جانور تخطی در گذشتن
تغطی فرا پوشیده شدن تمطی خود را نازیدن و خرامیدن تشظی
آواز بر پای خاستن بوقت شکستن چوب و نی و مثل آن تلظی
زبانه زدن آتش تنغی جستن تحفی مهربان نمودن و مبالغه
کردن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفی شفا جستن تقفی
از پی رفتن تبقی باقی داشتن ترقی ببالا شدن تلقی به پیش

فرا رفتن و چیزی از کسی فرا گرفتن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن
و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن تجلّی آشکارا
شدن تحلّی زیور کردن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی
فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن تسلّی دل
خوش شدن و دوا شدن غم و ابر و مثل آن تصلّی بگرما در آمدن
و باتش در آمدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن و سالم شدن
از علت تسقّی آشامیدن تغلّی بوی خوش بکار داشتن تحکّی
چشم خاریدن بزانوی تقلّی دشمن داشتن تملّی بسیار روزگار
برخورداری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تنحّی بیزار شدن و یکسو
شدن تثنّی متغیر شدن تقفّی پیجو کار افعی کردن تعصّی بدست گرفتن
گیاه و بسته شدن انگبین تکبّی خود را خوشبو گردانیدن ببخور
تغنّی بسر خواندن تثنّی دو تا شدن و برو در آمدن تمنّی قرآن
خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن دروغ گفتن تجنّی جنایت
بر کسی نهادن تحنّی مهربانی کردن و برو در آمدن تدنّی نزدیک
تدنّی
آمدن تظنّی گمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سرائیدن و بی نیازی
نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تکمّی پوشیده شدن در چیزی
و پوشانیدن چیزی را بچیزی تشهّی آرزو کردن تلهّی بازی کردن
و روزگار گذاشتن و مشغول شدن تأنّی سستی کردن و درنگ کردن
و نرمی و آهستگی نمودن تأدّی ادا کردن تأتّی حاصل شدن و پیش رفتن

کاردیاری نمودن تاخی برادری کردن تادی رسیدن بخری
تاذی آزرده شدن تادری الیستادن تاسی صبر کردن و بیرون
کردن تمامی کشاده شدن و تباه شدن تادی فراهم آمدن
تزی لباس پوشیدن و اوشتن ازری است تاهی سوگند
خوردن تاهی کنیزک خریدن توخی مقصد کردن وجستن توخی
ستاییدن توفی تمام ستاندن وجان برداشتن توقی
پرهیزیدن تولی برگشتن و دوستی داشتن و ولایت
نمودن و بکار کسی قیام کردن تطوی و تحوی گرد شدن و خود را
گرد کردن تروی سیراب شدن تسوی راست شدن
تقوی نیرومند شدن تلوی برخویشتن پیچیدن من باب
التفاعل تصابی عاشق نمودن تغابی غفلة نمودن تناجی با یکدیگر راز
گفتن تلاحی یکدیگر را دشنام دادن تراخی دور شدن دکاهلی
نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن
تفادی یکدیگر را خریدن و از چیز رهایی جستن و بیکسو شدن
تحامی از چیزی پرهیزیدن تنادی دور در شدن تنادی یکدیگر را
آواز دادن و فرستادن تباری با هم معارضه نمودن در کاری
تجاری با هم رفتن تاری در شک افتادن و با هم ستیزه کردن
تجازی تقاضا کردن تحاسی با هم آشامیدن تناسی فراموش کردن
و فراموشی نمودن تحاکی بیکسو شدن تعاشی شب کوری نمودن تابی

باهم رفتن تناصی موی پیشانی یکدیگر را گرفتن و در برابر یکدیگر افتادن
تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تعاطی خود را اخارة مدن
تعاطی فرا گرفتن تباغی بر یکدیگر افزونی جستن تداعی با یکدیگر بانگ
کردن شتران تحاجی بیکسو شدن و از جائی برداشته شدن تصافی
با یکدیگر دوستی پاک داشتن تلافی اندک از حق گذاردن و دریافتن
تنالی یکدیگر را اینست کردن تباقی باهم باقی بودن تساقی همدیگر را ساقی
گری کردن تشاعی وتشاهی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاسی
دبر خود را به بیرون میل کردن برای باد نرم و بیرون دادن تشاکی با
یکدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تعالی بینت شدن و با همدیگر
انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزیده موی و پشم
و پوست شدن جا رو انقاضی تاریک شدن تعالی از یکدیگر تشیش
واجستن تعانی یکدیگر را دشمن داشتن ترامی با هم تیر یا سنگ
انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن و زیاده شدن
تسامی با یکدیگر معارضه کردن ببزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی
بیکدیگر نزدیک شدن تعانی از یکدیگر بنیازی نمودن تغانی با هم بینت
شدن تباهی با همدیگر مفاخرت نمودن تلاهی با هم بازی کردن تناهی
به پایان رسیدن و باز ایستادن و باز داشتن تواری پنهان
شدن تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن تواهی
فتور یافتن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداهی خود را بجزی دادن

ودرمان کردن تساوي برابر شدن تعادي باهم آمدن براي بدي وفتنه

تهادي ازپي یکدیکر افتادن تاحي بایکدیکر برادري کردن تادي باکدیکر

یاري کرفتن تاسي یکدیکر را صبر فرمودن تنابي دور شدن ترائي

یکدیکر رادیدن ودر برابر یکدیکر افتادن من باب التفعلل تدعلي

نهان رفتن تدهي درکردیدن غیر المصادر تقي پرهیزکار و ترسنده

تجزي جون براي غایب باشد یعني بکذارد وجزا دهد وجون براي

مخاطب باشد یعني بکذاري وجزا دهي تزدري یعني خوار دار واکر براي

غایب باشد ویا خوار داري اکر براي مخاطب باشد تالي دربي آینده

تدمري یربوع کوتاه وخورد واو جانوریست تراقي جنبرکردن واو

جمع ترقوه است تناهي موضعهایي که آب صحرا در ان

جمع شود واو جمع تهیه است توادي جوب بارها که بر پستان

شتر بندند تا بجه شیر نخورد تومري یکي وآفریده وجیز کتاب

التاء باب التاء مع الالف من المصادر ثراء بسیار شدن وشاخ

شدن ثرا بالفتح توانکر شدن ثطاء در بغل کرفتن ثناء در روغن

انداختن وترید کردن نان وطعام جرب دادن وشکستن ثناء

ستودن ثغا آواز کردن کوسپند وبز ومثل آن ثاد سوراخ

کردن مهره وسوراخ شدن وشکافتن نواو نواد ایستادن

من غیر المصادر ثري خاک نمناک ثریا منزلیست از منازل قمر وزني

که بسیار مال واسباب دارد ثراء بسیاري ثغاء آواز کوسپند

ومثل آن ثناء ممدوده ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام کوهیست
وقیل نام کیاهی ثفاء بتشدید فا نام کیاهیست ثجلا فراخ و شکم
بزرک ثنایا دندانهای پیشین ثنی کاری که دو بار کرده شود قال
النبي صلی الله علیه وسلم لا ثنی فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة
مرتین ثُنی بالضم فرد تر و مهتر که قوی باشد در مرتبه ثکلی زنی که
فرزند از و فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثمراء درخت میوه
دار تثنیا و ثنوی و ثنیا سخت باب الثاء مع الباء من المصادر
ثقب سوراخ کردن ثقوب پر شیر شدن شتر ماده و افروخته شدن و روشنی
ثوب باز کشتن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان
کردن و عیب کردن و رخنه ثرب سرزنش کردن شب سخن چینی
کردن ثعب روان کردن آب و باز آمدن آب و جمع شدن
آدمیان و جمع شدن آب و پر شدن آن در حوض و جاه
و ظرف و مثل آن من غیر المصادر ثواب مرد فرمان بردار
و با عمل ثوب جامه ثیاب جمع او ثیب زن شوی کرده و مرد زن
برده ثایب باد سخت که دران باران پیدا شود ثرب پیه تنک
که در کوسفند و غیره می باشد و بر کرد شکنبه و روده ثعب ممر آب در
بیابان ثغب آبی که در کوهها مانده باشد ثقب و ثقب
سوراخها ثقوب هیمه خورد که بدان آتش افروزند ثاقب
افروخته و روشن و شتر ماده پر شیر ثلب شتر پیر رخنه در

کردن

دندان افتاده ثلب بفتحتین چرک ثلب بالضم رخنه شده وشکسته ثعلب
روباه وسر نیزه ثواب صاحب جامه ثعابیب آب صافی ثغب
بزغها واو جمع ثغبه است باب الثاء مع الباء من المصادر
ثبات وثبت وثبوت ایستادن وقرار گرفتن ثبت قرار
دادن ونوشتن ثبت شکافتن زمین ثخات مسر شدن و استوار
شدن وجبت شدن ثقه استوار شدن ثورته کشنده
را واکشتن ثرمله بطریق بدجیزی خوردن ثروه بسیار مال شدن
ثجلت بزرگ شکم شدن ثنت بوی کنده کردن ثعثغه در
حین سخن دندان جنبانیدن مرد و لرزه آمدن او چنانکه سخن او فهم نشود
ثاثاه بدور داشتن وسیراب کردن شتر را ثرثره بسیار
گفتن ونمناک کردن زمین را من غیر المصادر ثتوت کرده ثنت
گندیده گشته جماعت کبوتران وجماعه هرچه باشد ثله بالضم
جماعه وبالفتح گوسفند بسیار وخاک چاه ثمیله بقیه آب
جاهی مانده باشد ثمغه سر کوه ثبره زمین دشت نشیب
وچاه ونام موضعیست ثلمه بالکسر رخنه ثرطبه مرد احمق
ضعیف ثرمطه گل ترتخله بزرگی شکم ثعلته رخنها ثقله
گرانی ثماله کنک وبقیه جیزی که در یک طرف مانده باشد
ثمله جیزی که نه در جای مانده باشد وگل وتنگ جاه ثته
جماعت ومیانه حوض ثبات جماعه متفرقه ثویه جای گوسفند

وسنگی که در راه برافرازند برای نشانه راه ثویه بالضم نام
مکانیست ثغرة چاه سینه ثجرة میانه رودخانه وموضع فراخ
آن ثأثة کل ولای ثعامت کیا هیست که آنرا درسنه ثقبه سوراخ
ثغنة عضو شتر که در حین فرود خوابانیدن بر زمین نهنند
ثنة موی دراز که بر دست وپای جاروا باشد ومیانه
ناف وزهار را ناعیه گویند ثنیة خوارزن وزبون ترجیزی ثنایة
ریسمان موبین وپشمین ثنینة دندان پیشین وراه
سرابالا وزمین بلند وآدمی که مقدم برآدمیان باشد
وبچه گوسپند که یکساله باشد وپا درسال دوم نهاده وماده
باشد ثویلة گروهی که ازمتفرقه باشد ثندوة وثندوه
بن پستان زن ومرد ثرقبیة جامهای سفید کتان ثعلبیة
نام شخصی است وروباه ماده ثعلبیة نام موضعیست
ثبت ثابت دل وثابت زبان ثبت حجت وثبات وقرار
ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبه ثغبة برغ
یعنی بحیری ثرملة روباه ماده ونام شخصی است ثلبوت نام
موضعیست ثوالث روباه باب الثاء مع الثاء من
المصادر ثلث سه یک ستاندن وسیوم شدن من غیر المصادر
ثالث سیم وسه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر
ثج وثجیج خون ریختن بذبح وآب ریختن وفرو ریختن آب

سپید گویند

برچیزي وروان شدن ثلج وثلوج برف باریدن وآرام گرفتن دل

ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع او

ثوج نام ظرفی است ثلج بفتحتین طمانینه ثجاج فروریزنده وروان شونده

ثبج میانه هردوشانه وپشت میانه هرچیزي وریک شبته بزرگ باب

الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ بچیزي نرم فرو رفتن باب الثاء

مع الدال من المصادر ثرد نان درکاسه شکستن وترنبت ثرد بفتحتین

شکافته شدن لب ثمد بسیار سوال کردن ازکسی وبسیار درخواست

کردن جماع را از مرد چنانکه آب منی مرد تمام وابریده شود من غیر المصادر

ثاد نم وسرما شده وچیز نمناک وسرما رسیده ثمد وثماد آب اندک

که اورا ماده نباشد ثمود نام قبیله است وآنها قوم صالح پیغمبر علیه

السلام اند ثهمد جوان نوخاسته فربه قوي ثوهد نام موضعیست

ثغد نرم وتازه ثرید ترنبت ثرد شکافته که در هردولب باشد باب الثاء مع الراء

من المصادر ثبر بازداشتن ثور زبان کشیدن وواهلا کاه گفتن اما

معنی احتراز تفسیر منقولست وهلاک شدن ثور برانگیخته شدن وبرجستن

بغضب براي زدن کسی ثر بسیار شیر شدن ثجر آمیختن نقل خرما

با چیزي دیگر ثغر دندان انداختن ودندان شکستن وسد کردن در

وبیرون رفتن گاه ثار کشنده را واکشتن وکینه کشیدن من

غیر المصادر ثور گاو وپاره کشک وسرخي شفق ونام برجي است از

بروج آسمان ثغر بسکون فا فرج ودو دام وغیر آن ثمر میوه ثمار جمع

ثمره جمع ثمرات است ومال راهم کویند ثفر بفتحتین پاره دم ثار کینه
ثیر کوهیست در مکه ثغر دندان پیشین وترسیدن کاه ثغور جمع او
ثابر کشنده خونها وندوکینه کشنده ثامر درختی که میوهٔ او
رسیده باشد ثجیر ثفل چیزی که بیفشارند ثجر بالفتح یلک پهن ثجر بالضم
تیرها سطبر ثر ابر بسیار آب ثرور شتر ماده بر شیر ثغر در مانند
آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان حبیلی جملسک میکویند ثغارير
جمع او ثرثار بسیار کوو نام جوییست باب الثاء مع الطاء من المصادر
ثرط و ثلط ریدن ثغط کندیدن کوشت ثبط باز داشتن ثطط
اندک ریش شدن وکوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد اندک ریش ثطاط
جمع او ثاط کلها و لابها و او جمع ثاطة است ثلط سرکین
باب الثاء مع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن و رنک کردن
ثلغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف
دی کرفتن و راست کردانیدن نیزه و دیدن و باز یافتن چیزی
ثقف بفتح قاف استاد شدن و چست شدن من غیر المصادر
ثقاف قالب نیزه ثقیف سرکهٔ ترش و تیز باب الثاء
مع اللام من المصادر ثول دیوانه شدن کوسپند ثلل هلاک
شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه کردن و سرکین انداختن
و زر ریختن و ویران کردن ثل کستردن چیزی بر روی زمین
ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر و ناپدید شدن فرزند ثمیل مست

باب الثاء مع العین من المصادر ثطع [illegible] ثرع [illegible] شکستن

شدن ثقل کاهل شدن وگران شدن بوزن ثقل گران کردن چیزی
بوزن و بدست برگرفته سنجیدن چیزیرا تا دانسته شود که گرانست یا سبک
من غیر المصادر ثقل درشت هرچیزی ثقال شتر کاهل و پوستکی که در شیب
آسیا اندازند و بر سر آن آسیا گردانند تا آرد بر آن پوست افتد وگران
باران ثقیل کاهل وگران ثقل بالفتح متاع مسافر ثقال بتشدید قاف زن آرمیده
فربه بزرگ سرون ثاقل دینار درست ثمیل بوزن فعیل بقایا آبها
که در آبگیرها مانده باشد ثمال بضم ثا سوراخی که آگنده شده باشد ثمل مست
تهلل باطل ثمال مرد فریادرس وکارگذار مردم و او جمع ثماله است یعنی کفها
که بر سر آب و مثل آن افتد ثعل سر پستانی که زیاده باشد و از آن چیزی
برنیاید ثعول جمع او ثعل بالضم نام شخصی است و ثعل بفتحتین دندانها او زیاده
ثکول زنی که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ایر شتر و نام گیاهی است ثول جماعت
مگسان انگبین ثنتل مرد مردار و عاجز ثیتل کوه و بز کوهی یا بز کاو کوهی
ثولول مانند آبله کننده که بر عضوی آید و سخت می باشد ثاییل جمع او یعنی خنثی
باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن و استوار کردن و کج
ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و بردهن زدن
ثغم کشیدن ثتم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثرتم بقیهٔ طعام که در
کاسه مانده باشد ثم پس تر و بالفتح آنجا ثمام آنکه چون چیزی را
بگیرد دست کند ثغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثمام گیاهیست
ثغم سک خوکر ثکم و ثکم بضمیتن و ضم اول و سکون ثانی میان راه و نشان

باب الثاء مع النون من المصادر ثبان وثبن برگردا شدن
جامه و دوختن آن و برگرفتن چیزی بدامن ثغن زدن
نشتر کسی را بثغنهٔ خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فروختن
و بدست زدن چیزی را و درشت شدن دست و غیر آن ثمن
هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثوبان بازگشتن ثوران
برخاستن گرد و غیر آن ثتن سست شدن و گندیده شدن ثدن
تغیر یافتن بوی گوشت و برگوشت شدن من غیر المصادر ثخن
سطبر و مرد تمام سلاح ثمین هشت یک و چیزی قیمتی ثکن میانه راه
ثعبان اژدها ثعابین جمع او و ثغبان بالفتح مرهای آب در بیابان
و او جمع ثغب است ثعلبان روباه نر ثغبان بالضم ابگیرها که در
سایهٔ کوه باشد و او جمع ثغب است ثغروران مانند دو پستان
چیزی که بر طرف غلاف ایر اسب می باشد ثبان طرف چیزی ثنیان
تکه دومین کسی باشد در مهتری و فضیلة ثیران گاوان و او جمع
ثور است ثمانین و ثمانون هشتاد ثنن جمع ثنة است ثن
حشیش خشک باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار
عدد گردانیدن چیز را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن
و ثوی مخففه نیز آمده است ثنی دوتا کردن و دوم شدن و بر
گردانیدن و باز داشتن من غیر المصادر ثدی پستان ثدی و ثدی
جمع ثانی دوم و دوتا کننده و برگرداننده ثوی مهمان ثاوی مقیم

ثنی ریسمان و دلو و شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشند و در یکا
یک ستّی و گردش گاه آب و مرد خانه و گردش ریسمان ثنی
گوسفند یکساله که پا در دوم سال نهاده باشد و گاو و شتر دو ساله که پا
در سیم سال نهاده باشد و آهوی شش ساله ثری بسیار ثرقبی
جامهٔ سفید کتان کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا
ستم کردن و قرار ناگرفتن چیزی بجای خود و زین از پشت اسب دور شدن
جلا از وطن و جای بیرون رفتن و بیرون کردن و بدر بردن غم و نخجیدن
و نغز شدن و آشکار شدن و جلوه دادن جلاء بالمد زدودن و اندوه
وا بردن جزاء پاداش دادن و گذاردن و بی نیازی کردن و بی
نیاز شدن از چیزی و غالب شدن جبا بد دلی کردن و پنهان شدن
جذا پاره کردن و وا بخشیدن و قناعت کردن جزو بس کردن
بچیزی جزا کودک بودن جسو سخت شدن دست از کار جثا
و جثو از جا بر آمدن دل از جایی بجایی رفتن جفاء ممدوده برزمین
زدن و انداختن و کف و خاشاک برکنار انداختن آب و کف
انداختن دیگ و میل دادن دیگ تا کف او بریزد و جوی تباه
شدن و واپس ایستادن و بیرون آمدن جثاء ممدوده کوزپشت
شدن جها خراب شدن جنا مقصوره خمیدن من غیر المصادر جوی
درد و سوز دل جربا آسمان و زن کرکین و زمین قحط رسیده جواء
بالکسر ممدوده زمین فراخ و آنچه دیگ در وی نهند و نام موضعیست

و کند بیده شدن و شوریدن کردن و به تنگ آمدن دل از چیزی جبا ... پنهان شدن

جلنداد زمین درشت وسخت جهرآه زنی که در آفتاب چیزی نه بیند
جمری جیت وتیز رفتار جزنی نقش جماه تن وکوسفند بی شاخ وجماعت
ادمیان جرآه سک بچگان واو جمع جرو است جرمیا باد کرنک مابین شمال
ودبور جهد جرآه کودکی وجهت وجرا مقصوره نیز آمده جبا خاک ظرفی که
دیگ درو نهند جرعار ریگستانی که گیاه درو نروید جلبساد هم نشینان
جدوی وجدا بخشش وفایده وجدا باران عام را هم گویند جوزا
گوسپند سفید میان ونام ستاره ایست ونام برجی از بروج آسمان
جری دلیر جزد پاره از چیزی جنا میوه جنا کمان سبک وشاخ
درخت جذا جمع جاذی است جزی جمع جزیه است جهوی آنکارا
شدن جلندا نام بادشاه عمانست جوجو سینه مرغ وسینه کشتی
جانی صلح جدا بزغالها جذی جذی جذا حذماء آتش واینها جمع
جذوه است جی‌ء شراب جلعا مرد سخت خشم وازینجا گویند
ان جلعتی العین باب الجیم مع الباء من المصادر جلب
وجلب بفتحتین گوسپند وشتر وبرده ومثل آن از جایی بجایی بردن
برای فروختن وپوست برسر آوردن جراحت وبانگ کردن وبانگ
برزدن وبرانگیختن درمیان قوم برای صدقه ستاندن تا صدقه
را پیش او برند جنوب دور کردن وپهلو شکستن جنب جار و
واسیر بسوی خود کشیدن وبردن جاب کسب کردن جوب
وجیب بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جبب کوهان شتر

خشک

بریدن جب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن
و فضیلت و غیر آن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا
کردن بچه از مادر جذاب با یکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با یکدیگر
جلوب پوست بر آوردن جراحت جوب بر کندن و انداختن جشب
درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جمب جمع کردن جنب
بمعنی پهلو در هم کشیدن شتر از غایت تشنگی و از پهلو لنگیدن و مباد
جنوب وزیدن و پهلوی خود کشیدن چیزی جواب پاسخ دادن جرب
گرگین شدن من غیر المصادر جرب گر جراب انبان و اندرون چاه
و گرگینان و او جمع اجرب است جنب پهلو و نام قبیله ایست جنوب
جمع او و آنچه در قرآن آمده است که الصاحب بالجنب یعنی یاری که
مصاحب باشد در سفر جنب شتر که پهلو لنگد و شتری که خود را در هم
کشیده باشد از غایت تشنگی جُنب مرد غریب و مرد بی غسل
جانب غریب و طرف و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت
بجانب الغربی مراد از جانب غربی طرفی است از کوه طور بجانب
مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جُناب
غریبان جنیب غریب و فرمان بردار جنوب بالفتح و الضم طرف
دست راست کسی که رو بطرف مشرق باشد و بادی که از طرف
جنوب آید جنایب جنیبها یعنی اسپان که در پیش سوار کشند در نزد
جاذب کوتاه جحب دراز جحادب و جحادب و جحدب شتر سطبر و ملخ

۱۶۳

جبر درازیا جاذب بفتح جیم جمع او جنذب ملخ جنادب جمع او
جاذب خر و گورخر بزرگ سطبر جاذب ربا بینده و کشنده و شتر کم
شیر جذاب و جواذب جمع او جذب و جواذب سپید درخت
خرما جریب مقداری معلوم از زمین و از غله و ارتفاعات
جراجب شتران بزرگ جشب طعام درشت و طعام بی نانخورش
جشیب جامه سطبر درشت جلب پوست انار جباب چیز
مانند کفک که بر سر شیر شتری باشد جلب آوازها جبز ماجب جاه
جباب جمع و جباب جمع جبه نیز آمده است جیجاب و جباجب
آب بسیار و جباجب زنبیلهای پوست که از خاک و گل بجای
برند و او جمع جبجبه است جلعب اسم موضعیست جعبوب
مرد زبون و مرد کوتاه قد جعب مرد شر انگیز جلب و جلب ابر
تنک بی باران و جوبها و جوب پالان جلباب چادر زن وردا
جلابیب جمع او جلی ب سخت پیر جناب آستان و گرداگرد سرا
جنب نوعی است از عرب جواب که در قرآن آمده است که
وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای
بزرگ و او جمع جابیه است یا از وحذف کرده شد برای خفت
جوب سپر و پیراهن بی آستین جدیب و جدب زمین تنگ و سال تنگی
و قحط جیب گریبان پیراهن جوارب آنچه در پای پوشند و این معروف
است جوارب جمع او جحاب کیشهای تیر و او جمع جعبه است

جورب

باب الجيم مع التاء من المصادر جودت نيك شدن اسپ و
نيك شدن چيزي جوادة تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة نو شدن
و جدة بتخفيف دال توانا شدن و توانگر شدن جمزة جمع شدن جنبطة
برگرديدن و رميدن جمجمة استوار كردن و سخت جحلة انداختن جردمة
بسيار گفتن و دست بر طعام نهادن تا كسي نخورد جزمة يكبار خوردن
جنابة فراهم آوردن جونة سياه رنگ بودن جعودة لوج شدن از موي
جلاوة چالاك و چيست شدن جنادة دلير شدن جهارة بلند آواز شدن
جدودة فربه شدن جبروت و جبريت و جبورت تكبر كردن جردبة دست
نهادن بر چيزي از طعام كه پيش تو نهاده باشد تا كسي نخورد جلالة بزرگ
شدن جزالة تمام شدن و محكم شدن و بزرگ شدن و فصيح و روان شدن
جمالة خوب شدن جاهة شتر را با آب خواندن جبذرة خط كهنه قلم
بر سر زدن و تازه كردن و نقش كهنه جامه نو كردن جرشبة و جرمشة دمل
بر آورده شدن بعد از لاغري و جرشمة تيز نگريستن حسامة بزرگ تن
جهامة و جهومة سخت ترش روي شدن جبلة آفريدن جيوة ستم
كردن جيبة جواب دادن جلوة خراميدن تجخية كسي را خواندن
و افغان كردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب كردن جماءة
و جياءة آمدن جرءة و جرءة دليري نمودن جمعية فراهم آمدن و سازگاري
نمودن جعلة و جملة و جحدلة انداختن جرلفة گرد آمدن خشم
جرجرة آواز كردن جعجعة بانگ كردن اشتر و كسي را حبس كردن

۱۵۲

بجای بهره بانک کردن شتران و مضایقه کردن در اداء قرض
و قـرو خوابانیدن شتر و فرو خفتن شتر جهجهة بانک بر زدن
جنابة جنب شدن و دور شدن و غریب شدن جنة دیوانه
شدن جنایه کناه کردن جبایه فراهم آوردن اسب و مال
جلببة چادر پوشیدن جهدمة شتابیدن جهرة آشکار بکفتن
جلبة آواز دادن و غوغا کردن جلجلة بانک کردن و جنبانیدن
زنکل و درای و مثل آن من غیر المصادر جاذبة کشنده و ربایندە
جابیة حوض بزرک جاریة کشتی و کنیزک و آفتاب و روان
شونده جاریات جمع او جمجمة کاسه سر و جاه که در زمین شوره باشد
و کشکوک چوبین جلذیة شتر ماده قوی جذوة و جُذوة و جذوة
و جمرة و جذرة پاره آتش و معنی جمرة سنک ریزه و هزار سوار
را هم کویند جاثیة بزانو نشسته جلّة شتران بر جرعة مقدار
یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جامدة ایستاده و فسرده
جرثومة بیخ جنازه و جنازه تختی که بر و مرده بنهند جحفلة لب اسب
جثوة و جثوة و جثوة سنکی چند که جمع کرده باشند جُبّة سوراخ
آهن سر نیزه که سر نیزه کرده شود دران و سر ساق ستور که بسم
پیوسته باشد جایزة صله و بخشش جفنة بالضم چاه خورد
جفنة بالفتح شاخ رز و کاسه چوبین جابرة دست و جراحت
کننده جبانة دشت و صحرا جبیرة دست و رنجن و رکوئی که بر سر

جراحت بند ند جبارة بند جیفة جثه مرده جنتیان و
فرشتکان جلهمة کنارهٔ رود خانه جلهمة بضم ها نام شخصی
است جماشة کوی بقره جراشة آنچه از کندم نیم کوفته
افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جرعة آب اندک و
مال اندک و بعضی از شب جلنفعة شتر ماده ستبر جحفة
کروه و همه جحجفة زمین بلند جالفة شکسته که پوست
و کوشت آن هر دو شکافته شده باشد و سال سختی و قحط جبلة
کوهان شتر جبلة موشی که سخت دراز و بسیار بنا شد
و مورچهٔ سیاه و درخت بسیار برک جدالة زمین قدیلة
فتیله و ناحیة و تهی کاه میان جرلة پارهٔ خرما و جیزی
جلتة بالفتح سرکین شتر جلة بالضم ظرفی که در و خرما کنند
جحرمة تنکی و بدخلقی جذمة تازیانه و پاره از چیزی جدآمة
بقیه زرع که بعد از درویدن مانده باشد جذیمة نام مستیله
جلمنة کوشت چیزی جهینة قبیله ایست جراهیة آواز و
سخن آشکار جعة شرابی که از جو سازند جیزة کناره چیزی
جادسة زمین خراب جلبة بسیار نشیننده جحرة سوراخها
جنتة کیاهیست جوت بفتح جیم کلمه ایست که بآن شتر را
بسوی آب خوانند جحرة بفتح سال سخت جرة خرمهره جرة
بالضم چوبی که ریسمان در میان آن کنند و بآن صید آهو کنند

جرّة خرمهره جرّة بالضم چوبی که ریسمان درمیان آن کنند و بآن صید آهو
کنند جرّة آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرجة شاه راه جرجة
ظرفیست مانند خرجین جلحة سر و کلهٔ سر جاجه مهره ایست جارودیة
طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جزازة آنچه از بریده
و تراشیده افتاده باشد جزیزة کنده پشم جرجزة کنده پشم که بر
هودج اندازند جردة زمین هموار جدا کانه جعدة گیاهیست که بر
کناره جوی بر آید جمه خرمای نیم پخته جنبذة چیزی بلند و گرد مانند قبة
جذیذة سویق جعظارة مرد درشت خوی جبرية یک طایفه اند جبارة
و جبیرة دست بند و چوبهایی که بر استخوان شکسته بندند جاعرة حلقه
دبر جدمة مرد کوتاه و گوسفند زبون جحشة خر کره ماده و چیزی که
شبان بر دست خود پیچیده باشد جدایة و جدایة آهوی نر جریة حوصله
جانور جلبیة جز یقین جالیة چیز اسپ و تیز و کسانیکه جلا وطن کرده باشند
جالیة جلا وطن کردگان جرة پوست پاره که در خیک وصل کنند
و پارهٔ از زمین و رنگ گندم گون جلبة سختی زمانه و پوستک باریک
که بر سر جراحت روید در ابتداء خوش شدن جهمة اول شب
تا ربع شب جهرة جشم جهرة آشکار جفرة میان و اندرون
و زمین پارهٔ هموار و گرد جریطة سطر جثة تن جایحة آفت جبهة
پیشانی و اسپ و جماعة و نام ستاره ایست که آنرا جبهة الاسد
گویند و منزلی از منازل قمر جبجت زنبیلی است از پوست که خاک

دریک دران کنند و از جایی بجایی نقل کنند و سکینه که بیداو

کداخته دور کنند حدبة راه راست جبت ساحر و ستاره شناس

و معبودی که جا شاغیر از خدا باشد جزیة خراجی که بر یهود ان نهاده باشند

جراهیة و جرهنة آواز بلند و سخن آشکار جزة پشم کوسفند

که بریده شده باشد جزوزة کوسفند پشم بریده جمالت و جمالات

شتران نر جمالیة شتر بزرک قوی جعالة و جعالة و جعیلة جلد و کارزنیک

و مزدکار جهیزة نام زنیست که بغایت احمق بوده است جبابرة

کردن کشان جمازة سخت دونده جلبالة شتر ماده بزرک جرجة

راه راست و بالضم نام ظرفیست جرلیمة و جریرة و جنایة

کناه جنایات جمع او جلبة آوازها جونة قرص آفتاب در وقت غروب جوبة

فرجه ایست که در ابر پیدا شود و موضعیست از سنگستان که ابر از او

دور شده باشد جوزة و جفوة رنگ اسپ که سیاه و سرخ باشد جاوة و جعاوة

ظرفی که دیگ دران نهند جیة آبی که در موضعی خشک که در میان ایستاده

باشد جخابة احمق و بیخبر جزیرة موضعی خشک که در میان دریا واقع شده باشد

جسرة شتر ماده قوی که در رفتار و یورش دلیر باشد جریة بالکسر مزعم

جریة بفتح جیم و تشدید یاء زنهار خر و جماعة اقربا از آدمیان که مساوی

هم باشند در خوردی و بزرگی جمة بسیار و جماعتی که مطالبه دیت کنند

و جایی که دران آب جمع شود جمة بالضم جمع شدن کاه و موی پیشانی

و جماعتی که مطالبه دیت کنند باب الجیم مع الثاء من المصادر جثت

دیکای معاند

از بن بر کندن جابت ترسانیدن و رفتن کاو در حین کرانباری
من غیر المصادر جبت زمین بلند جبت موم جدث قبر جثث
درخت خرد جثاجث در هم پیچیده و سطبر جنث اصل و حسب حریث
نوعیست از ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جیج جنبیدن
من غیر المصادر جُرَاج بفتحتین زمین سنگستان و زمین درشت جرج
بکسر را بی آرام و کرد مده و جنبنده جلج سپیده اول صبح و سرها
و کلها سرها بدین دو معنی اخیر جمع جلجة است باب الجیم
الحا من المصادر جنوح میل کردن و بشتاب رفتن شتر و مرغ بال
زدن و روی آزده کردن بچیزی جنح بال جنبانیدن مرغ جدح آشامیدن
و تر کردن و دارو در کردن جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن و خسته
کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و کواهی دادن و روز بجای
آمدن جرح بفتحتین بریدن و تکلف کردن جلح ریختن موی پیش
سر و خوردن حیوان از جایی بجای دیگر رفتن را جموح و جماح انداختن از جای
بجای و بشتاب و سرکشی کردن و رفتن زن نزد خویشان خود
بی رخصت شوهر جوح از بن بر کندن و هلاک کردن من غیر المصادر
جرح عطیه و بخشیدن جلح ریخت موی سر جناح بال مرغ و دست آدمی جناح
کناه جنح بعضی از شب و پناه کاه و آرامگاه مردم راهم کویند
جبج موضع مگس انکبین که در کوه می باشد جنبج بزرگ جرح
بضم جیم ریش و زخم جروح جمع او جراح جراحها جلاح سیل عظیم

جوارح اعضاء آدمي که بآن کسب کنند از خير و شر و جانوران شکاري از سباع و طيور جحاج مهتر قوم جحاجيح و جحاجح جمع او جارح برنده جامح آنکه سوار باشد بر هواي نفس خود و اورا ازان باز نتوان گردانيدن جموح اسب سرکش جماح بتشديد ميم تيري بي پيکان که دنباله او مدور باشد و بآن کودک را تيراندازي ياد دهند و آنرا بپارسي سکيزن گويند جوانح ضلعهاي که در پهلوي سينه شتر و تيب ترايب آدمي مي باشد جلح پناه گاه و آرامگاه جلح کاوان بي شاخ جلواح زمين فراخ باب الجيم مع الخاء من المصادر جخ و جخيخ فخر کردن و تکبر کردن جخ از مکاني بمکاني نقل و بپهلو خفتن و بر زمين بول انداختن جوخ و جلخ بريدن راه سيل و برکردن زمين را از آب سيل من غير المصادر جلواخ رود خانه فراخ بسيار آب جلاخ گوشش که چاه و حفر کنند و سيلي که برنده زمين باشد باب الجيم مع الدال من المصادر جرد پوست واکردن و برگ را از درخت باز کردن جرد بفتح را موش آبله برآوردن از خوردي جراد ملخ را خوردن و خوردن ملخ چيزي را جمود و جمد بيفشردن و ايستادن جهد کوشش نمودن جود نيک باران و فرو ريخته شدن جود بخشش کردن و گرسنه شدن و معني دوم از مجمل اللغه منقولست جيد دراز شدن گردن و نيکو شدن کار جواد تشنه شدن و تشنگي يافتن جود

جان دادن ونفس زدن در حین جان کندن جداد وجذاد
بریدن شاخ درخت خرما وغیر آن جَدّ کوشش کردن وسخن بتحقیق
گفتن جلد بتازیانه زدن وبر روی زمین افکندن وپوست
کندن وبی پوست شدن جحود وجحد وجحدا انکار کردن وکم شدن خیر
جهد دشواری بر خود گرفتن وکوشیدن ودشواری بر کسی نهادن
وبیرون آوردن کف از شیر ورنجانیدن وبسیار خوردن وآرزوی
طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن
جلد چیست شدن وسخت شدن جحد اندک نعمت شدن
وافزایش نکردن گیاه واندک چیزی شدن گیاه جسد خشک
شدن وچسبیدن خون جَدّ بریدن وخداوند بخت شدن وبزرگوار
شدن وتوانگر شدن وقول رسول علیه السلام در دعا آمده است
که لا ینفع اذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغناء منک غناه
بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جید کردن جند لشکر
وشهر شام ویاران جنود جمع او جید نیکو ومحکم جیاید وجیاد جمع جلد پوست
جلود جمع او جلندد ناتوان جلسد نام بتی است جلعد چیزی سخت
جدید نو وبریده وروی زمین وزمینی که بی آب باشد جمدیخ
فسرده ها وبمعنی اخیر جمع جامد ست جرد جامه کهنه جراد ملخ ونام
کوه خلید وجلید چیست ونمی را گویند که مانند برف بر زمین
افتد ویخ را هم گویند جلاعد شتر سخت وجلاعد بفتح جیم جمع او

جُمد وجُمْد جاي سخت وبلند جماد بفتح زميني كه در و باران نبارد وسالي كه باران
نباشد وآنچه او را نشو ونما نباشد جمود چشم بي گريه كشوده وآرزوي
طعام كننده جهد بضم جيم طاقت جهد بفتح جيم سختي وطاقت وغايت
كار جود باران بسيار جواد بخشندگي جياد دراز گردنان وبدين
معني جمع جيدست وجمع جايد هم آمده است وجايد باران بسيار آمده
است جريد تمام وشاخ خشك درخت خرما درختي كه برگ
پوست او باز كرده باشند جرد موضعي كه در و گياه نباشد ونام
موضعي است در بلاد تميم جارود مرد شوم ونحس ونام يكي از صحابه هم
هست جاويد هميشه جواد بخشنده وسراو بالا ددور واسب
تيز رفتار ونيك دو جياد جمع او جسد تن وخون خشك وسرخ و
زعفران و هر رنگي كه باشد جسد وجاسد خون خشك چسبيده جساد
زعفران جعد موي سرخ ومرد قوي وجعد الاصابع مرد بخشنده نا
جعد اليدين مرد زبردست وبخيل را گويند جلمد وجلمود سنگ
درشت بسيار قوي را جلمد گويند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرگي وتوانگري
وبخت وعظمة خداي تعالى جدود جمع او جداد بضم جيم وتشديد دال
رسنهاي خيمه وجامهاي كهنه وشاخهاي درختها كه بهم رفته باشند
ورشتها كه از جامه مانده باشد بعد از بافتن آن ودرختها كه خورد
خرما دهند آن جدود گوسفند ماده كم شير جدايد جمع او ونيز نام موضعيست
جُدَد بالضم جامه كهنه جُدَد راههاي راست وخطها واو جمع جُدّة

است جدد زمین سخت وهموار جُدجد زمین سخت وناهموار جد
جُد چاه بسیار آب ونام مرغیست که آنرا اجداد اللیل هم گویند
وبعضی بوم راگفته اند جدا جد جمع او وجد درویش محتاج وکم خیر
وسال اندک باران جلاد بالکسر شتران ماده چرب شیر ودرختان
بزرگ جُرماد او جمع جلدة است جلد بفتحتین زمین سخت
وشتر بزرگ وشتران ماده بزرگ که ایشانرا بچه وشیر نباشد وپوست
شتر کره ومطلق پوست را هم گویند جامد فسرده جمد مکان بلند جماد
جمع او جند زمین درشت سنگدان ونام شهریست درین جماد
زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جذ بریدن وشکستن
جبذ ربودن وکشیدن من غیر المصادر جرذ موش صحرائی جرذ بالفتح
الخه برزانوی چارروا پیدا شود از ریش وآماس ومثل آن جذاذ
وجذاذ سنگ طلا وزیادتی وریزه وخورده جبرتی
باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شکسته وابستن
ونیکو کردن حال کسی وتوانگر گردانیدن وبرویانیدن وواپس
رفتن جبور شکسته وا شدن جزر بریدن وشتر کشتن وآب
کم شدن دریا در رود خانه وبد ناخواندن حرف جشور شکافته
شدن وپیدا شدن صبح جشر درشت وسخت شدن وبچرا گذاشتن
اسپ واشتر وغیر آن بسکون شین وسرفه کردن کسی جهور
سست شدن نر از شهوة وازبسیاری جماع کردن وبازایستادن از

جماع و فراخ شدن جفر شتاب کردن و فراخ شدن جور ستم
کردن و از راه گردیدن جوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زنهار
کسی شدن جر کشیدن و بخفض کردن کلمه را و جنایه کردن جعر سرگین انداختن
سگ جهرا آواز بلند کردن و براه مجهول رفتن و پاک کردن چاه
و بر زمین نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن
خیک برای روغن بر کردن یا ماست جهر بفتحتین روز کور شدن
و در آفتاب چیزی ندیدن و بسیار دیدن لشکر را جوار بانگ
کردن گاو و زاری کردن در دعا کما قال الله تعالی ثم اذا مسکم
الضر فالیه تجارون جدر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن
جحر بگو در رفتن چشم و واپس ایستادن جحر و جخر بخا منقوطه
تغیر یافتن بوی گوشت و فراخ شدن چاه جبار باطل شدن
خون من غیر المصادر جحام زنان بیر و او مشتق از جحمرش
و جحمیر تصغیر جحام است جزار شترکش جر پایین کوه و خمرها و جره
و سفالها و سبوها و بمعنی دوم جمع جرة است جرور اسپی که
بکشیدن نیاید و چاه ژرف جهور باشنه جعبر و جیدر کوتاه جواجر دد
روندگان پنهان خانها جهور پشته ریگ و بزرگترین مردم
جعر سگ و گرگ بزرگ شکم و سرگین جعار بکسر را کفتار جعار بکسر جیم
ریسمانی که در میان بندند و بچاه روند جعفر جوی خورد و نام شخصی جرار سبوی
خود گشنده و لشکر بسیار جادور جوی که از سیل بر شده باشد

فرو

خبایر گناهان جزایر جزیرها جایر جور کننده و گرمی دل از غضب
با تشنگی و راهی که از صواب و حق نگشته باشد یعنی راه ضلالت
کما قال الله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جایر جرید ریسمانی
که در گردن شتر کنند جحر سوراخ و جانور و مقام او جدر پیشه گزیدن
که بر گردن شتر باشد و ریشها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی
اجیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد و جدار و جدر
دیوار جُدُر جمع جدار است جدیر سزاوار و مکانی که برگرداو
دیوار کرده باشند جذر اصل حساب جزور شتر کشتنی جزر
جمع جزر گذر و گوشت خوردنی و طعمهٔ سباع باشد و گوسفند فربه
و آنچه کشته شده باشد برای طعمه سباع جبسر و جبسریل جبور جمع او
جبیر شتر بزرگ را گویند جسور دلیر جعار موضعی است در نجد و زمینها
فراخ و بمعنی اجیر جمع جفره است جفر چاه فراخ و گاو پنج ساله و گوسفند
یکساله و بزغاله و بچهٔ بزرگ که چهار ماهه باشد جفیر کیش تیر جهر شکل
و هیئات جوهر دانه قیمتی جیار چاه آهک و گرمی دل از غضب یا تشنگی
جرجر آواز حلق شتر جرجور و جراجر رمهٔ بزرگ از شتر جرجار
گیاهیست خوشبوی و شتر آواز کننده جزر بسکون زاء جزیری
را گویند که گذاشته شده باشد جستر کسانی که با شتران شب در
بیابان ایستند و مسکن خود نروند و جانوران که بچه آنگاه خود جدا
کنند جنیر جوال و کیش تیر و جرک و چرکین جعور خرمای زبون جمار سنگ

جمار بالضم پیه درخت خرما جمیر جمع شدن گاه وانبار غله وشب
در روز را گویند جور تیز سخت آواز و بارانی که با رعد سخت باشد
جمره آتش پارها وانگشتها که آتش دارد واو جمع جمره
است بکسر را جیر بکسر را بلی و بمعنی حقا هم آمده است جرجیر
تره ایست که بپارسی ترا تیزک گویند و گیکیر نیز گویند و
نام مرغیست جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار دهنده
و بدین معنی امیز است قوله تعالی و انی جار لکم جا بر نان و باز
بندنده استخوان شکسته جبار درخت خرمای بلند که دست
بشاخ آن نرسد جبار بضم خونی هرزه که ضمان کسی برو لازم نیاید
در روز سه شنبه جبار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و تکبر
کننده و کسی که هیچکس را بر وحقی نباشد و درخت خرمای بزرگ
دراز و مرد مسلط و مرد گردنکش و مرد قوی هیکل و مرد کشنده
بغضب جبیر سخت تکبر کننده جو ر باران بسیار جحدر
کوتاه جو ذر و جوذر بچه گاو وحشی جاذر جمع او جذا ایر جمع الجمع
جذمور و جذمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده شده باشد و شخصی بلند
آواز و نیکو منظر جوار خرمهرها باب الجیم مع الزاء من المصادر
جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جروز
خشک شدن جز و جزار بریدن درخت خرما و شاخ آن و
درویدن کشت جز درویدن کشت و بریدن پشم گوسفند

و در خت

۱۵۰

ودرخت خرما وغير آن جاءز آب در گلو ماندن جمز دويدن جرز
بريدن جهاز گريختن ودويدن جهز كشتن من غير المصادر جلغو برزنا
سخت بر جراز تيغ نيك برنده جرموز حوض خورد جراميز جمع او وجراميز
اعضا را نيز گويند جُرُز وجُرَز زمين بي گياه وجرز بمعني درشتي
وسال سخت هم آمده است جَرُوز مردي كه طعام چنان خورد كه از خوان
هيچ نگذارد وزن سخت خورنده وشتر ماده سخت خورنده جارز سرفه
سخت وزني كه آبستن شود جراز بالفتح جيم نيك خورنده جُرُز
عمود آهنين كه آنرا بپارسي گرز گويند وزمين بي گياه جَهاز بفتحتين
رخت وما يحتاج وفرج زن جهاز بالكسر آنچه بصلاح آرنده
حال آدمي باشد وما يحتاج مرده جوز ميانه وگردكان وجوز
الطيب جوز بويه باشد جماز نيك دونده جاءز اندوهي كه در
دل ماند از غضب وآبي كه در گلو ماند جوائز صلها وبخششها و
او جمع جايزه است جزاز زمينهاي خشك درشت وريگستان
واو جمع جاززة است جرز بكسر جيم پوستين سطبر ودرشت
وريگستان جربز مرد گربزاي فريبنده جزوز خشكي جراجز
كندهاي ابريشم جوارز آبي كه بمال وملك خود دهند جبز ترش
روي وبخيل جبز نان خشك باب الجيم مع السين من
المصادر جموس فسردن شدن جوس جستن ودر ميان
سرا گشتن براي غارت جس بسودن وجست وجو كردن

جرس آواز کردن و سخن گفتن و خوردن مگس انگبین را جلبوس
نشستن جلس بجای بلند در آمدن حبس رنیدن سک و مثل آن مجالس
گشتن و واکشیدن در جنگ تجحش گشتن و کارزار کردن
جعس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر
جرس و جرس بکسر و بالفتح آواز و بعضی از شب و جرس
بفتحتین نوعی از زنگل بزرگ که بر استر و اشتر بندند و آنرا
بفارسی درای گویند جوارس مگسهای انگبین جرجس جانور
بغایت خورد که تا حرکت نکند احساس او نتوان کرد
و آنرا بعوض گویند و بعضی گویند پشه است حدبیس
قبیله جرجیس نام پیغمبریست جعبوس کوتاه و زشت و سرگین
جعاسیس جمع او جعس سرگین جرفاس سطبر جرناس بیشتر درنده
و مرد سطبر کردن جلس زمین درشت و سخت و پشته
زمین و شتر سخت و محکم جلیس همنشین جالس نشیننده
جامس فسرده جبس نوعی از جزی و قسمی از جزی جلوس نشستنگاه
و او جمع جالس است جالینوس نام حکیمیست جبس بالکسر
ترش روی و بد دل و کاهل باب الجیم مع الشین من المصادر
جش کوفتن و شکستن و خورد کردن و زدن و پاک کردن
آن جیش بجوش آمدن دیک و موج زدن دریا و بر آمدن
دل جاش گشتن و کوشش کردن در جنگ تجحش خراشیدن

جاشش طپیدن دل از ترس جبش آغاز گریستن کردن
در جنگ و برخاستن جرش نیم کوفته کردن چیزی را و خوردن
و شانه کردن جمش تراشیدن موی و بسر انگشتان دوشیدن
و آواز کردن من غیر المصادر جریش گندم نیم کوفته و
نمک زشت بوی جوش بعضی از شب جشیش کوفته
و خورد کرده جش کوه جیش سپاه و لشکر جیوش جمع او
جرنفش و جوافش بزرگ پهلو جحمرش زن بیر و خیره و درشت جحش
خر کره نر جحاش جمع او جحیش دور شونده از مردم جحوش
کودک نابالغ جمیش دور شونده از مردم و حرکت کننده
و جوش چیزی تراشیده و مکانی که در وی گیاه نباشد
جمش آواز و سالی که گیاه پدید نباشد جوش سینه
و میان شب جوش و جوشوش سینه جعشوش کوتاه و زشت
باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر جص گچ که از سنگ پی
باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر جرض خیو در
گلو گرفتن و از اندوه غمگین شدن جیض خرامان و متکبرانه
براه رفتن و جیض بفتحتین رمیدن و گریختن جض حمله کردن
به نیزه بر کسی من غیر المصادر جریض آنچه در گلو گیرد و غمناک
و اندوه جریض فربه و ضخیم و برخورنده جلعض رشت پنده
جیدوفض و جرایض بسطبر و بزرگ باب الجیم مع الطاء من المصادر